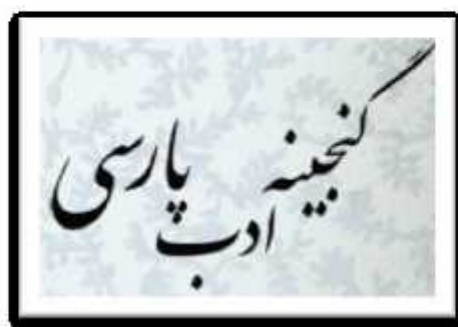


برنامه شماره ۶۲۳ گنج حضور

www.parvizshahbazi.com



www.ganjnama.com



مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۲۶۴۶

چه باشد گر چو عقل و جان نخسبی؟	بر آری کار محتاجان نخسبی؟
تو نور خاطر این شب روانی	برای خاطر ایشان نخسبی
شبی بر گرد محبوسان گردون	بگردی ای مه تابان، نخسبی
جهان کشتی و تو نوح زمانی	نگاهش داری از طوفان، نخسبی
شب قدری که دادی وعده آن روز	دراندیشی از آن پیمان، نخسبی
مخسبای جان که خفتن آن ندارد	چه باشد چون تو داری آن، نخسبی
تویی شه پیل و پیش آهنگ پیلان	چو کردی یاد هندستان، نخسبی
تو نپسندی ز داد و رحمت خویش	که بستان را کنی زندان، نخسبی
اگر خسبی، نخسبد جز که چشمت	تویی آن نور جاویدان، نخسبی
خمش کردم نگویم تا تو گویی	سخن گویان، سخن گویان، نخسبی
چو روی شمس تبریزی بدیدی	سزد کز عشق آن سلطان نخسبی



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۲۶۴۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

چه باشد گر چو عقل و جان نخسبی؟ بر آری کار محتاجان نخسبی؟

می‌بینید که تمام ابیات به نخسبی یعنی نخوابی ختم می‌شود، می‌گوید: که چه می‌شود اگر تو مانند عقل و جان نخوابی و همینطور برای برآوردن نیازهای محتاجان یا درست کردن کار محتاجان نخوابی، خسبیدن یعنی خوابیدن، و در مصرع اول این بیت می‌توانیم اینطوری بگوییم که انسان شروع می‌کند به زندگی به خدا، در حالیکه می‌داند از جنس او هست، اینطوری می‌گوید که اگر عقل و جان، عقل و جان تو باشد که از اول من از جنس تو بودم و الان هم از جنس تو هستم، نمی‌خوابد.

چه باشد گر چو عقل و جان نخسبی؟ همینطور که عقل و جان نمی‌خوابد تو هم به صورت من نخوابی. عقل و جان را می‌توانید عقل و جان من ذهنی حساب کنید که در واقع هوشیاری خوابیده است. و دوباره ما به زندگی بگوییم: که مانند این عقل و جان خفته نباش، برای اینکه تو نور جاویدان همیشه بیدار هستی. و بنابراین، این جور ابیات یا سخنان را می‌گوییم و خودمان هم می‌شنویم، بلکه از خوابی که مولانا اینهمه در باره آن حرف زده بیدار بشویم؛ خوابی که مولانا در باره‌اش حرف می‌زند و ما باید از آن بیدار بشویم، خواب هوشیاری در ذهن است و گرچه که به نظر فهم این موضوع به وسیله ذهن آسان به نظر می‌آید ولی بیدار شدن از آن کار مشکلی است.

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها، بیت اول کتاب غزلیات حافظ آمده، بیدار شدن از خواب ذهن معادل شناخت این حقیقت است که ما از جنس زندگی هستیم از جنس خدا هستیم و به او زنده می‌شویم و اندازه ما به اندازه او می‌شود که بینهایت است، و حس زنده بودن می‌کنیم. این خواب هوشیاری گرچه قابل توصیف است ولی چون ما در خواب صحبت می‌کنیم در حین خواب ما باید بیدار بشویم و بیشتر اوقات خودمان باید خودمان را بیدار بکنیم، که معادل این است که اجازه بدهیم زندگی ما را از این خواب بیدار بکند. بطور قطع و یقین می‌دانیم که من ذهنی خودش خودش را بیدار نمی‌کند و بیدار شدن من ذهنی یا

بیدار شدن ما از خواب من ذهنی همان و از بین رفتن من ذهنی همان، بنابراین من ذهنی نمی‌خواهد از بین برود. و قابل استفاده خواهد بود، اگر دوباره بگوییم که ما از جنس خداییت و هوشیاری هستیم و وقتی وارد این جهان می‌شویم وارد ذهن می‌شویم، ما فکر کردن را یاد گرفته‌ایم؛ بوسیله فکر کردن به چیزهای موضوع فکر می‌چسبیم، و هوشیاری این توان را دارد که از فکر، یک جنس دیگر بسازد که یک بافت فکری و ذهنی است و چون ذهن تغییر می‌کند، این بافت تغییر بکند، بچرخد و با این چرخش یک تصویر ذهنی بوجود بیاورد که متحرک است دینامیک است و این اسمش من ذهنی است.

من ذهنی یک بافت ذهنی است و ما آن نیستیم، اول که وارد این جهان می‌شویم این بافت را می‌سازیم که خودمان را از دیگران بصورت جسم تشخیص بدهیم، جدایی را بشناسیم، بعد از این شناخت می‌بایستی که دوباره به حالت وحدت برگردیم، توقف در ذهن نباید طولانی باشد؛ اشکال بشر این هست که توقفش در ذهن طولانی شده، در نتیجه دردهای بسیاری بوجود آمده و انسان با دردهای بوجود آمده از هم هویت شدگی هم، هم هویت شده، بنابراین در ما انباشتگی هم هویت شدگی‌ها و دردها وجود دارد. شما هر رابطه‌ای که درست کرده‌اید من ذهنی در آن رابطه درد ریخته، چه بسا در روابط زناشویی و روابط فرزندان باهم، خواهر برادرها، برادرها، خواهرها، یا بین پدر و مادرها و فرزندان، اینها روابط است در این روابط درد وجود دارد و علی‌الاصول این دردها و بروز آنها خواب در ذهن را تشویق می‌کند تحریک می‌کند و گرچه یک نفر ذهناً تصمیم می‌گیرد از خواب ذهن بیدار بشود، بیدار شدن، اگرچه نگوییم غیرممکن است بسیار بسیار مشکل و وقت گیر می‌شود.

روشی که در این برنامه ارائه می‌کنیم خواندن یک غزل و بعدش ابیاتی از مثنوی، به نظر می‌آید که یکی از بهترین روشها باشد و غزل لطیف است و شما را نرم می‌کند و شما را به خود اصلی‌تان زنده می‌کند، به عشق، به هوشیاری، یک خرده جنس خودتان را به خودتان نشان می‌دهد؛ وقتی لطیف شدید، انعطاف پذیر شدید، آن حکمتی که در مثنوی است آنها بسیار مهمند، می‌توانید در آن حالت لطیف به آنها عمل کنید، و حتی می‌توانید آنها را ببینید، آن ایرادها را آن هم هویت شدگی‌ها را یا دردها را، و چه بسا که انسانها بدون

این روش کار می‌کنند پدیده من ذهنی را و دردهایی که خودشان ایجاد می‌کنند نمی‌بینند، گرچه ممکن است در دیگران ببینند. دیدن هم هویت شدگی و یا استعداد ایجاد درد در دیگران به شما کمک نمی‌کند، این پدیده را باید در خودتان آشکارا ببینید، ناظرش باشید تا بتوانید کاری برای خودتان بکنید.

بارها گفتیم که همیشه خودتان زیر نورافکن خودتان باید باشید، ندیدن ایرادهای دیگران و عدم انتقاد و پرهیز از عیب جویی به شما کمک می‌کند که روی خودتان باشید، تکرار به صورتهای مختلف به شما کمک می‌کند، گرچه من ذهنی تکرار را دوست ندارد حوصله‌اش سر می‌رود، ولی تکرار عادتهای من ذهنی، خصوصیت‌های من ذهنی سبب شناخت آنها می‌شود، شما از تکرار خسته نشوید.

گرچه که خوابیدن را مولانا شاید صدها بار تکرار کرده، این برنامه ۶۲۳ است به نوعی به خواب ذهن فرو رفتن تقریباً در خیلی از برنامه‌ها تکرار شده، بطور صریح اصلاً موضوع معنویت و عرفان که شناخت خود اصلی است، بیدار شدن از خواب ذهن است. وقتی می‌گوییم خودشناسی منظور این نیست که من بگویم که بلی من آدم عصبانی مزاج هستم یک مقدار زیادی درد دارم اینها را خود من می‌دانم! این شناخت در باره من ذهنی است و پدیده‌هایی که هوشیاری شما در این جهان بوجود آورده، ولی شناخت اصلی شناخت من اصلی‌تان است، من خدایی‌تان است که پس از رهایی از من ذهنی به آن زنده می‌شوید و روی پای آن می‌ایستید و می‌گویید من این هستم، این من احتیاج به جهان ندارد که من بشود، و در واقع خودشناسی یا شناسایی خود اصلی، زنده شدن به آن هست، نه یک سری انباشتگی‌ها و اطلاعات. این هم عرض کنم که انباشته کردن اطلاعات، حفظ کردن شعرها و یا اصلاً شعر گفتن، نویسندگی کردن، خوب حرف زدن اینها گنج حضور نیست، بلکه گنج حضور بیدار شدن از خواب ذهن، تغییر هوشیاری جسمی به هوشیاری دیگری که اسمش را گذاشتیم هوشیاری حضور است، و اگر این تبدیل یا تحول در شما صورت بگیرد نمی‌شود شما متوجه نشوید و یکی از خصوصیت‌های آن که در این غزل هم آمده سکوت است، کم حرف زدن است، مثلاً در یکی از ابیات می‌گوید سخن گویان، سخن گویان، نخسبی، انسان چون زیاد سخن می‌گوید با سخن گفتن یا فکر بعد از فکر است که به خواب ذهن فرو می‌رود.

و باز هم عرض کنم که ساده صحبت کردن بسیار بسیار مهم است، من ذهنی به اندازه کافی مبهم است. هم هویت شدن با دردها به اندازه کافی ما را گیج کرده، یکی از خصوصیت‌های من ذهنی این هست که چنان پیچیده صحبت کند که هیچ کس نفهمد یا کمتر آدمی بفهمند! برای چی باید اینطور باشد؟ تا آنجایی که مقدور است باید ساده صحبت بکنیم، بطوری که همه متوجه بشوند ما چی داریم می‌گوییم، اگر می‌دانیم دانیم چی می‌گوییم، راجع به چی صحبت می‌کنیم. پس در این کار ساده صحبت کردن کمک می‌کند، به نظر من مولانا بسیار ساده صحبت می‌کند و ما هم باید ساده صحبت بکنیم.

گاهی اوقات من مکث‌هایی می‌کنم، این مکث‌ها بیشتر اوقات برای این هست که یک واژه ساده‌تری پیدا کنم، ساده تر از آن چیزی که خیلی روان به ذهنم می‌آید که اگر بگویم ممکن است یک عده‌ای متوجه نشوند. پس ساده اندیشی و ساده صحبت کردن و تکرار در این زمینه بسیار کمک می‌کند. برگردیم به غزلمان.

وقتی که ما من ذهنی داریم یک سری احتیاج پیدا می‌کنیم، احتیاجات براساس من ذهنی، احتیاجات مصنوعی است و احتیاجات حقیقی نیست. پس وقتی می‌گوید: **برآری کار محتاجان نخسبی؟** وقتی ما مثل عقل و جان ذهنی نمی‌خواهیم یا مثل عقل و جان زندگی بیدار می‌مانیم، می‌بینید که الان شما هوشیارانه هوشیار نیستید که چه اتفاقاتی در ذهنتان می‌افتد ولی شعور این هوشیاری بدن شما را اداره می‌کند، پس شعورش اینتلجنس‌اش در شما دارد کار می‌کند فقط هوشیاری به خواب رفته، که پایین می‌گوید تو نمی‌خوابی، شعورت دارد کار می‌کند، اگر بخوابی هم این چشم‌ت می‌خوابد، یعنی بیداری ما از خواب ذهن می‌تواند سریع و ساده صورت بگیرد، اما کار محتاجان، محتاجان تمام باشندگان هستند که به انرژی ما احتیاج دارند مثل نباتات مثل جمادات مثل حیوانات حالا ما بقیه را کنار می‌گذاریم، انسان را می‌گوییم، انسان احتیاج به شادی زندگی دارد، در طول غزل صحبت آن می‌کند، آن هم به معنی "آن" این لحظه است و هم به معنی برکت این لحظه هست، برکت و زیبایی و آن چیزی که شادی نامیده می‌شود و از اصل ما تابش می‌کند، یا خدا بخواهد در ما به حرکت در بیاید و ما هوشیار به زندگی باشیم، بصورت آن یعنی

بصورت شادی تجربه می‌شود، پس انسانها محتاج شادی هستند که از اعماق وجودشان می‌جوشد، نه آن چیزی که من ذهنی نشان می‌دهد، احتیاج به توجه، احتیاج به تایید، احتیاج به دوست داشتن دیگران، احتیاج به تعداد دوستان زیاد، پول زیاد و اینکه آنچیزی که من ذهنی به شما نشان می‌دهد و شما زندگی نمی‌کنید برای اینکه آنها هنوز برآورده نشده، یکی از خصوصیت‌های من ذهنی این هست که حقیقتاً مریض است یکی از نشانه‌های این مرض منتظر شدن برای زندگی کردن است، بیشتر مردم جهان منتظرند تا زندگی شروع بشود، چرا؟ هنوز آن چیزهایی را که فکر می‌کنند زندگی در آنهاست بدست نیامده و این نیازها تمامی ندارد.

در شروع زندگی فرد می‌گوید باید تحصیلاتم را تمام بکنم تا زندگی شروع بشود، پولدار بشوم، خانه بخرم، همسر پیدا کنم، بچه پیدا کنم، اینها هم همه باید بیاید تا چی بشود؟ من شروع کنم به زندگی کردن، یواش یواش که می‌رسد به میانسالی و سنش زیاد می‌شود یکسری مسائل شروع می‌شود، یک دفعه از آنوری می‌شود، باید از همسر جدا بشوم، باید بچه‌ها بزرگ شوند بروند، باید بازنشسته بشوم. حالا یک ذره که بگذرد یک سری دردها پیدا می‌شود، باید دستم خوب بشود، زخم معده‌ام خوب بشود، پس کی می‌خواهی زندگی کنی؟ این یکی از نشانه‌های مرض است که ما را محتاج مریض گونه کرده، تنها چیزی که الان شما احتیاج دارید شادی زندگی است و شادی زندگی که به فکرتان می‌ریزد و به کارتان می‌ریزد و به گفتگویتان با مردم می‌ریزد، به روابطتان می‌ریزد از همه چیز مهمتر است و برای زندگی کردن کافی است. اما اگر آن شادی نجوشد بیاید و شما به خوشی‌های مصنوعی گرفته شده از تایید مردم و چیزها و وضعیت‌ها چشم بدوزید هیچ موقع زندگی نخواهید کرد، برای اینکه اینها شما را سیراب نمی‌کند و پس از یک مدتی سرخوردگی پیش می‌آید، که آیا من اصلاً زندگی خواهم کرد؟ یا نه.

شما به خودتان نگاه کنید. من ذهنی انسان را در تنگنا قرار می‌دهد، پس این همه که می‌گوییم باید از خواب بیدار بشویم، از خواب بیدار بشویم برای این است. الان من به شما عرض می‌کنم که به نیازهایتان نگاه کنید، آیا شما حقیقتاً معتقدید که آن شادی که از آنور می‌آید و از جنس شما و از اصل شما ساطع می‌شود

کافی نیست؟ کافی است، اگر قبول نمی کنید قبول کنید آن کافی است، بعد حالا آن شادی سبب خواهد شد که در بیرون شما پیشرفت کنید، اگر شما در کاری که می کنید از کارتان لذت نبرید، اگر خوشتان نیاید، پیشرفت نمی کنید، اگر رابطه ای دارید آن رابطه خوشایند نباشد هر دفعه با همسرتان با بچه تان برخورد می کنید اوقات تلخی باشد، شما تغییرات در آن رابطه نمی توانید بوجود آورید. موقعی که شادی زندگی به آن کار به آن رابطه می ریزد، آن شخص به حرف شما گوش می دهد، برای اینکه برای آن هم خوشایند می شود. بزرگترین هنر این است که اگر بچه شما درس نمی خواند شما ایشان را متقاعد بکنید درس بخواند یا فلان کار بد را نکند و در ضمن رابطه زیبا و خوب هم نگه دارید، می توانید این کار را بکنید؟ این کار فقط از دست زندگی بر می آید از دست من ذهنی بر نمی آید. من ذهنی می گوید به من چه! چطور نمی فهمی! با اوقات تلخی با عصبانیت آن قهر می کند می رود و شما می مانید و خودتان، گوش نمی دهد. کی به حرف شما گوش می دهد؟ هیچکس.

برای خاطر ایشان نخسبی

تو نور خاطر این شب روانی

پس معلوم است که انسان با زندگی صحبت می کند، ولی انسان از جنس زندگی است، وقتی با او صحبت می کند خودش هم از آن جنس است، خودش هم می شنود، از کارها و گفتاری که او را بیشتر به خواب فرو می برد پرهیز می کند، مثل ایجاد درد بیشتر، مثل ایجاد هم هویت شدگی بیشتر، مثل قضاوت هرچه بیشتر، اینها خواب می آورد. می گوید تو یعنی زندگی، خدا، تو نوری هستی هوشیاری هستی که فکرهای ما بوسیله آن و در داخل آن درست می شود، و تو نباشی ما نمی توانیم این فکرها را ببینیم و فکرها را فکر کنیم و به کار ببریم. تو نور خاطر این شب روانی، شب روان همین انسانها هستند که در شب راه می روند، شب رو می تواند هر انسانی باشد، چرا؟ هر انسانی نه بالقوه بلکه عملاً از جنس عشق و زندگی است. ما وقتی انسان شدیم آن پدیده یکی شدن با خدا در ما بوجود آمده، فقط در اثر فشارات زیاد و رفتارهای نامناسب ما فضا را جمع می کنیم، اگر برخی کارها را نکنیم این فضا خود به خود باز می شود و بینهایت می شود.

می گوید: تو، ای زندگی، نور حضور که سبب دیدن فکرها می شود، ایجاد فکرها می شود، هستی برای تمام انسانها، البته شبرو به معنی انسان به حضور رسیده هم هست. ولی شبرو کسی هست که شب راه می رود. ما در شب دنیا در تاریکی ذهن راه می رویم، تنها چراغ قوه ما چراغ قوه حضور ماست، ولی برای اینکه چراغ قوه حضور ما روشن کنیم بایستی از ذهن بیرون بیاییم، باید به او زنده بشویم. می گوید:

تو نور خاطر این شب روانی برای خاطر ایشان نخسبی

یعنی به خاطر ایشان به خاطر خودت، ما تو هستیم، ما چشم و گوش تو هستیم، خوابی! پس معلوم می شود بیدار شدن شما دست زندگی است، شما نباید سعی کنید بوسیله من ذهنی خود را بیدار کنید، عده زیادی از مردم بوسیله من ذهنی شان به سوی حضور می روند من ذهنی شما را به حضور نخواهد رساند. من ذهنی نمی تواند حضور را بشناسد، من ذهنی دنبال خدا و زندگی بصورت فرم می گردد، به صورت فکر می گردد می خواهد آن را به فکر در بیاورد به فرم در بیاورد و این غلط است و این درست نیست. رابطه هوشیاری با فکر چی هست؟ هوشیاری یعنی حضور شما فضایی است که فکرها در آن بوجود می آیند، بوسیله آن دیده می شوند.

این گفته های اوپانیشاد را چندین بار برای شما، ما اینجا گفتیم، می گوید:

آن چیزی که بوسیله آن چشم می بیند نه آن چیزی که دیده می شود، آن خداست. آن چیزی که بوسیله آن گوش می شنود آن خداست. نه آن چیزی که شنیده می شود و مردم اینجا می پرستند. آن چیزی که بوسیله آن فکر، فکر ایجاد می شود یا فکر کرده می شود آن خداست آن زندگی است، آن هوشیاری است، آن بودن است، حالا هر اسمی که می گذارید، نه آن فکری که بوجود می آید و مردم آن را می پرستند. و خدا از جنس هوشیاری بی فرم است و مردم دنبال فرم می گردند.

حالا نور شما چیه؟ نور شما هوشیاری جسمی من ذهنی است؟ یا نه، به صورت حضور ناظر، هوشیاری که روی پای خودش می تواند بایستد و فکر را نگاه کند و از جنس فکر نشود در شما کار می کند؟ اگر کار نمی کند هر چه بیشتر سکوت کنید. هیچ چیز در ما به اندازه سکوت شبیه ما نیست. هر چه بیشتر حرف

می‌زنیم و فکر می‌کنیم مسئله ایجاد می‌کنیم، مسائل را کم نمی‌کنیم. شما فکر نکنید که هرچه تند تند فکر کنید، هر چه بیشتر فکر کنید، هر چه بیشتر حرف بزنید یا بهتر حرف بزنید مسائل شما زودتر حل می‌شود، مسائل بیشتر می‌شوند! برای اینکه شما نمی‌گذارید آن نور بیاید. یک مجموعه‌ای از احتیاجات مصنوعی را من ذهنی برای شما ایجاد کرده و به شما تحمیل کرده و شما دنبال آنها هستید! آنها نیازهای شما نیستند. ما بوسیله من ذهنی حتی نمی‌توانیم نیازهایمان را بشناسیم. پس نوری که بوسیله آن شما فکر را می‌توانید ببینید چی هست؟ نور زندگی است، نور حضور است، نوری که می‌توانید ناظر باشید ولی از جنس فکر نباشید، فکر را ببینید می‌دانید که ذهن دارد چه کار می‌کند، می‌دانید که حالا دردتان بالا آمد، حالتان خوب بود یکدفعه بد شد، ولی شما از آن جنس نیستید. هر موقع بین خودتان و فکر یک فاصله‌ای انداختید و گفتید این است هان من می‌بینم پس آن حضور ناظر غیر از فکر است. و آن حضور ناظر محلی است که فکرها در آن درست می‌شوند. اگر شما به آن زنده بشوید در کنترل ذهن قرار می‌گیرید، ذهن نمی‌تواند شما را بکشد، اگر به آن زنده نشوید ذهن همیشه شما را می‌کشد. شما فکر می‌کنید بلند می‌شوید، فکر می‌کنید عصبانی می‌شوید، فکر می‌کنید واکنش نشان می‌دهید، یکی چیزی می‌گوید فکری را در شما بیدار می‌کند شما می‌پرید بالا، جلو این را نمی‌شود گرفت.

وقتی شما به آن حضور ناظر زنده می‌شوید، مردم یک فکری را می‌خواهند به شما القاء کنند، فکر را می‌بینید، می‌بینید این جسم است، این فکر روی حضور ناظر شما اثر ندارد، تق می‌خورد بر می‌گردد، ولی آن نباشد شما را می‌کشد و شما می‌روید. شما ببینید با حرکات و فکرهایی که مردم می‌کنند شما واکنش نشان می‌دهید، خشمگین می‌شوید، نگران می‌شوید، می‌ترسید، می‌رنجید، حس بی‌احترامی می‌کنید، حس بی‌ادبی می‌کنید، اینها همه غلط است، اینها را من ذهنی ایجاد می‌کند. و وقتی شما به این نور زندگی زنده می‌شوید، آشکارا متوجه می‌شوید که همه مسائل‌تان را خودتان ایجاد می‌کنید، حتی جهانی که شما در آن زندگی می‌کنید شما خودتان ایجاد می‌کنید، دیگران دخیل نیستند و بنابراین مسئول هوشیاری‌تان می‌شوید و متوجه می‌شوید. تنها کاری که می‌توانید بکنید و مهمترین کاری که می‌توانید بکنید این هست که در این

لحظه مسئول کیفیت هوشیاری خودتان بشوید. هوشیاری شما در این لحظه چقدر از جنس حضور است؟ و چقدر هوشیاری جسمی است؟ مسئولیتش به پای خودتان است. الان شما می‌گویید من روابطی دارم که توی این روابط درد است، رابطه شما با همسران با بچه‌تان با بعضی دوستانان، با بعضی از فامیلهایتان، از قبل توی اینها شیطان، من ذهنی درد تزریق کرده. تنها کاری که شما می‌توانید بکنید این هست که این لحظه بگویی من می‌خواهم عمل تسلیم شده انجام بدهم. من می‌خواهم موازی با زندگی بشوم، اگر هم ناراحتم می‌بینم که زیر خشم، غصه و ترس هستم بپذیرم! این لحظه اتفاق این لحظه را بپذیرم! تنها کاری که می‌توانید بکنید، تنها جای شروع این است اگر شما تمرین معنوی ندارید، اگر شما حضور ناظر ندارید. برای اینکه در آن لحظه اجازه می‌دهید آن نیرو بیاید، آن نیروی متحول کننده وارد سیستم شما بشود یواش یواش همه روابط را متحول بکند. اگر آن را قطع کنید و با من ذهنی بخواهید عمل کنید دوباره همان مسائل را بوجود خواهید آورد. هیچ کاری نمی‌توانید بکنید. پس تنها کار مهم و تنها کاری که از دست ما بر می‌آید این هست که در این لحظه با او موازی بشویم.

تو نور خاطر این شب روانی، شب روان را اصلاً همه انسانها بگیرد، نور ذهنشان، نور دیدشان تنها چراغ قوه‌شان تو هستی، اگر آن نباشد شما که نمی‌توانید ببینید، کاری نمی‌توانید بکنید. شما چی کار می‌توانید بکنید؟ اگر آن نور نباشد چی کار می‌توانید بکنید؟ می‌گویید من هم براساس همین منم شروع می‌کنم روابطم را درست می‌کنم! نمی‌توانید درست کنید؛ برای اینکه انرژی وارد آنجا می‌شود که آن درد را ایجاد کرده، انرژی‌ای دارید که درد ایجاد می‌کند، نمی‌شود؛ نمی‌شود؛ شما بطور قطع و یقین بدانید که نمی‌توانید، باید عمل تسلیم شده انجام بدهید.

به این ابیات خوب گوش کنید، حفظ کنید، زیاد تکرار کنید، امروز توی برنامه عرض کردم تکرار کمک می‌کند. نگویید این مطلب را هزار بار شنیدم، ده هزار بار هم باید بشنوید، که در شما نفوذ کند، یک روزی بیدار می‌شویم؛ هان این را می‌گفته؛ من نمی‌دانستم! برای خیلی از شما ممکن است تکرار ذهن باشد پس از یک مدتی وقتی ریزه ریزه، ریزه ریزه شما متحول می‌شوید هر دفعه که تکرار می‌شود یک ذره شما آزاد

می‌شوید، یک خرده شناسایی می‌کنید، آن یک خرده شناسایی شما را یک خرده آزاد می‌کند. قضیه اینطوری است یکدفعه نیست. بسیار نادر است که یک نفر یک دفعه متحول بشود؛ ممکن است! حتی یک دفعه هم متحول بشود؛ زمان می‌کشد تا آدم رابطه‌اش را با کسی که درد در آن است حل کند؛ باید این انرژی توی این رابطه بریزد و این دردها را حل کند و آن شخص در دلش نسبت به شما عوض بشود. تصمیم مردم دست خودشان است، دست شما نیست. اگر شما با من ذهنی حرف بزنید تا آن انرژی وارد نشود مگر می‌توانید نفوذ کنید؟ مگر می‌توانید تغییر بدهید؟ این قضیه تغییر دیگران یک توهم من ذهنی است؛ هیچ کس نمی‌تواند هیچ کس را تغییر بدهد؛ مگر خودشان در دلشان تصمیم بگیرند خودشان را تغییر بدهند و متعهدانه روی خودشان بکوشند؛

شبی بر گرد محبوسان گردون بگردی ای مه تابان، نخسبی

پس معلوم می‌شود که زندگی در ما خوابیده، به صورت ما خوابیده، ما با زندگی همکاری می‌کنیم، تنها همکاری هم این است که مسئولیت کیفیت هوشیاری‌تان را در این لحظه بعهده بگیرید. هیچ موقع نگویید که همسرم اینطوری می‌گوید، بچه‌ام اینطوری می‌گوید، رییس‌ام اینطوری می‌گوید؛ وضع اقتصادی‌ام خوب نیست؛ من حق دارم اینطوری واکنشی باشم؛ نه، نه خیر شما مسئولیت کیفیت هوشیاری‌تان را بعهده نمی‌گیرید. تا این انجام نشود، مولانا گفت مثل برگ بید آدم می‌لرزد، این کیفیت دارد عوض می‌شود بیشتر هوشیاری جسمی می‌شود. من الان ۲۰٪ هوشیاری حضور دارم، شما مواظب هستید که این ۲۰٪ نوزده درصد نشود که شما هی بگویید من اینطوری می‌کنم، من آنطوری می‌کنم؛ همچون چیزی نمی‌شود. بسیار تیز در این لحظه شما ایستاده‌اید. این لحظه اینجا سر میدان ابد است و مواظب هوشیاری‌تان هستید، پرهیز می‌کنید خودتان می‌دانید چه چیزی هوشیاری شما را تغییر می‌دهد، چه چیزی شما را تحریک می‌کند، شما نقاط ضعف‌تان را می‌دانید. هیچ موقع نگویید که مردم عوض بشوند، من درست بشوم؛ مردم عوض نمی‌شوند؛ ولی شما می‌توانید عوض بشوید.

محبوسان گردون انسانهایی هستند که به تغییرات ذهن نگاه می‌کنند، می‌بینید که در ذهن هر لحظه فکری بوجود می‌آید، اگر شما می‌خواهید از این فکر محصول بچینید و چشم به آن دوختید شما محبوس این چیز گردنده هستید؛ گردون به معنی آسمان است و هر چیز گردنده؛ در این مورد ذهن ما است؛ می‌گوید: ای ماه تابان، ای خدا، ای زندگی، ای اصل من، ای که من از جنس تو هستم من توی زندان افتادم برای اینکه توجه مرا هر لحظه فکری که در ذهنم می‌پرد جذب می‌کند؛ من خیلی علاقمند به موضوعات فکر هستم من از آنها می‌خواهم میوه بچینم؛ من نمی‌دانم کی هستم! کمک کن؛ روشن کن؛ روشن کردن سبب شناسایی می‌شود؛ این جور گفتارها سبب سکوت می‌شود؛ پایین آمدن سرعت فکر می‌شود، یک دفعه فکر منفصل می‌شود، از آنجا یک فضای هوشیاری می‌آید به شما نشان می‌دهد شما از جنس او هستید.

شبی بر گرد محبوسان گردون؛ محبوسان گردون، محبوس یک چیز گردنده، برگردی ای مه تابان، نخسبی، پس معلوم می‌شود خورشید زندگی همیشه می‌تابد، همیشه بیدار است، این موضوع را شما تایید بکنید با اینکه شعور زندگی در شما نمی‌خواهد. این بدن را با این پیچیدگی کی اداره می‌کند؟ کی؟ شما با ذهنتان؟ البته که نه، شعور زندگی، چقدر حساس و ظریف و پیچیده است پس نمی‌خواهد؛ بلحاظ هوشیاری هم نمی‌خواهد، اگر شما قبول کنید اگر همکاری بکنید، اگر از قضاوت و هم هویت شدن با چیزهای آفل پرهیز کنید، اگر بشناسید که چه چیزی آفل است که همه چیز آفل است، هیچ چیز در این جهان پایا نیست یعنی دائمی نیست، غیر از شما و اصل شما؛ آن مردنی نیست؛ بمحض اینکه آن بشوید می‌تابید، این تابش متوقف نمی‌شود برای اینکه از جنس او هست. هوشیاری یعنی امتداد خدا رفته توی جسم و می‌خواهد بکشد عقب روی خودش قایم بشود، شما با تصور اینکه در دنیا خبری است، در چیزهای آفل این جهان خبری است، زندگی است موافقت با این موضوع ندارید؛ نمی‌گذارید برگردد؛ مقاومت دارید! نکنید؛ هر کسی مقاومت را در این لحظه به صفر برساند او پهلوان است؛ لحظه بعد هم به صفر برساند باز هم پهلوان است؛ لحظه بعد هم به صفر برساند باز هم پهلوان است؛ چرا؟ اجازه می‌دهد نیروی زندگی رد بشود و به فکر و عمل و جسمش برود و همه را درست اداره بکند. اگر مقاومت باشد وارد نمی‌شود؛ اگر وارد نشود ما مریض می‌شویم؛ ما کودن

می‌شویم، ما فکرهای قدیمی را تکرار می‌کنیم، ما می‌چسبیم به باورها، باورها بد نیستند هم هویت شدگی با باورها بد است، باورها اجسامی هستند کهنه می‌شوند مثل ماشین، شما ماشین ۵۰ سال پیش را بیاور با اتومبیل‌های الان یکی هستند؟ کامپیوترهای ۴۰ سال پیش را بیاور و کامپیوترهای الان هم بیاور اینها باهم یکی‌اند؟ نه؛ باور هم همچون چیزی است. باور در آن فضا درست می‌شود، شما مولد باور هستید نه خود باور. گفت تو نور خاطر ما هستی، یعنی نور ذهن ما تو هستی، اصلاً ذهن ما در نور تو است که فعالیت می‌کند ما اگر تو بشویم از این ذهن چیز دیگری در می‌آید و اینها باورند و اینها فکرند؛ و آن فکرها را ما نباید پرستیم بلکه آن چیزی که فکر را درست می‌کند آن را می‌پرستیم؛ تازه نمی‌پرستیم آن می‌شویم، نهایت پرستش این هست که آن بشویم؛ پرستش مال ذهن است؛ ما پرستش نداریم. ما باید خودش بشویم.

جهان کشتی و تو نوح زمانی نگاهش داری از طوفان، نخسبی

انسان با خدا صحبت می‌کند، انسان با اصل خودش با خدایت صحبت می‌کند، انسان بصورت خدایت با خدا صحبت می‌کند، خدا با خودش صحبت می‌کند، هر جور می‌خواهید، ما جسم نیستیم. می‌گوید جهان کشتی است و تو نوح زمانی، حالا جهان را بگذاریم کنار ما خودمان را بگوییم، ما کشتی هستیم، این بدن ما کشتی هست ولی اصل ما در این کشتی نباید باشد. نوح یعنی خدا است. نوح رمز خداست در این رمز زندگی هست، ولی در مورد ما روح ما هوشیاری ما نباید در ذهن باشد. همه فرم، جهان فرم در آغوش فضای بی فرمی هست، در آغوش خداست. پس در مورد ما کار درست این است که ما در ذهن نماییم. گرچه که ما در این بدن هستیم و زندگی می‌کنیم ولی وقتی که با این بدن هم هویت نیستیم و در ذهنمان نیستیم و در داخل این ذهن گردنده زندانی نیستیم و در فضای یکتایی با او هستیم، نوح می‌تواند ما را حفظ کند. کشتی نوح برای ما فضای یکتایی هست و طوفان نوح در زندگی همه برپا می‌شود. طوفان نوح این نیست که شما بیرون منتظرش هستید. طوفان نوح میدانید چی هست! وقتی انسان به این جهان می‌آید و با مشخصات بدنش هم هویت می‌شود، با اینکه زن هست یا مرد هست، با این هم هویت می‌شود، با زیبایی‌اش هم هویت می‌شود، با اموالش هم هویت می‌شود با بچه‌هایش هم هویت می‌شود با همسرش هم هویت می‌شود با

مملکتش هم هویت می‌شود با باورهای مذهبی‌اش هم هویت می‌شود با باورهای سیاسی‌اش هم هویت می‌شود با باورهای شخصی‌اش هم هویت می‌شود با باورهای علمی‌اش هم هویت می‌شود. در نتیجه چی می‌شود؟ می‌شود جسم. اما این جسم اینطوری نمی‌ماند. چرا؟ برای اینکه زندگی شما را می‌خواهد از اینجا بیرون آورد. یواش یواش طوفان می‌آید خیلی از این چیزهایی که شما سفت و سخت چسبیده‌اید می‌کند و می‌برد.

در میانسالی طوفان شروع می‌شود یعنی طوفان از اول شروع شده، آن نسیم و بادهای یواش یواش زیاد می‌شود. هر انسانی در حوالی پنجاه سالگی، چهل و پنج سالگی به سرخوردگی می‌رسد که این زندگی اصلاً چه مفهومی دارد. من آن چیزهایی که می‌خواستم به دست آوردم؛ پول دارم، خانه دارم، همسر دارم، بچه دارم، سواد دارم، اهمیت دارم، مقام دارم پس کجاست این زندگی آن کیفیت‌اش کجاست. من که همه‌ش ناراحت هستم و حس جدایی می‌کنم و حس نقص می‌کنم و مریض شده‌ام. طوفان آمده است! یواش یواش بعضی چیزها را می‌کند. موهایش دارد سفید می‌شود چندتا موی سفید دارد، نمی‌دانم صورتش چین و چروک دارد پیدا می‌کند. اول تعجب می‌کند! یواش یواش می‌بیند کمرش هم درد می‌کند و پاهایش هم درد می‌کند، آنجایش هم درد می‌کند. یک چندتا هم قرص می‌خورد، کلسترولش بالا است و چی و چی! طوفان آمده است یعنی هرچه که چسبیده بوده، می‌کند. طوفان وقتی شدید باشد، می‌کند می‌برد. چرا تسلیم طوفان نوح نمی‌شویم؟ نوح است که طوفان را به وجود می‌آورد و نوح می‌تواند نجات دهد. شما در این وسط میانسالی و در این سرخوردگی که این زندگی به چه درد می‌خورد و از کنار ما رد شد رفت، ما زندگی نکردیم و امیدی هم نداریم که زندگی کنیم، چکار می‌خواهد بکنید. دچار طوفان نوح شده است. فقط یک کشتی است. کشتی هم فضای یکتایی است. ولی بعضی‌ها سوار نمی‌شوند.

در داستان فیل خواندایم. نوح به فرزندش می‌گوید: پسر من بیا در کشتی، نه بابا من می‌روم بالای آن کوه بلند. می‌گوید: بابا جان وقت این صحبت‌ها نیست بیا در کشتی. کشتی سمبلیک هست. اینطور چیزی نیست که آب بیاید روی زمین را بگیرد و کشتی بالا بیاورد. ما که همچون چیزی نداریم، از هر چیزی دو جفت

بگذارند، نه اینها سمبلیک هست. در این لحظه اگر در زندگی شما طوفان نوح برپا شده است. می‌گوید: نوح، زندگی به شما پیغام دارد می‌فرستد. اول می‌گوید ما نسیم فرستادیم بعد بادهای یک ذره تندتر شدند، توجه نکردید. بعضی چیزها هم از تو گرفتیم، رفتی جایگزین کردی و آن گلیم را می‌توانی درست کردی ما کندی. می‌توانی درست کردی ما کندی. می‌توانی! الان که همه گل‌هایش را بکنند، چکار می‌خواهی بکنی.

پیغام چی هست. پیغام این است که کشتی نوح که فضای یکتایی هست، آمده است. بفرما سوار شو. تمام آن باورها و آن چیزهایی که چسبیده بودید، بینداز بیرون سوار شو. ما سوار نمی‌شویم. مثل پسر نوح، گفت بابا چقدر از این حرفها زدی! حرفهای احمقانه می‌زنی. آن کوه را می‌بینی؟ من سر آن کوه می‌روم. کوه یک باور هست. بعضی‌ها می‌گویند این باور علمی هست، باور علمی باور هر چی نمی‌توانی. هر چقدر هم عمده باشد هر چقدر هم همه قبول داشته باشند، بالاخره از بین می‌رود تو را نجات نمی‌دهد باور تو را نجات نمی‌دهد. تقلید تو را نجات نمی‌دهد. زندگی می‌خواهد خودش را از چسبیدن به چیزها بکند. شما می‌گویید نه! کوشش می‌کنید، این را خراب می‌کند بجایش یک چیز دیگر می‌گذارید. آن را خراب می‌کند، چرا رها نمی‌کنید؟ برگرد برو فضای یکتایی از آنجا بساز، شروع کن به ساختن آن از بین نمی‌رود. برای اینکه به هیچ چیز دیگر نخواهید چسبید. یکبار که همه چیز را رها کردی و از هیچ چیز هویت نخواستی، از هیچ چیز خوشبختی نخواستی، وقتی یک بار آزاد شدی دیگر نمی‌چسبید، دیگر تجربه کردی، یاد گرفتی. وقتی فهمیدی که درد تو از چسبیدن به آدمها و چیزها است، دیگر به آدمها و چیزها نمی‌چسبی. بعضی‌ها هنوز یاد نگرفته‌اند قهر می‌کنند، می‌گویند آقا من سه بار زن گرفته‌ام، آخر همه‌اش غلط بود، من دیگر اصلاً زن نمی‌گیرم. من شوهر نمی‌کنم. بله، تو به یکی چسبیدی و از او چیزهایی می‌خواستی خب این نداشت که بدهد، هر دفعه سرخورده شدی. آدم دستش را می‌زند به یک چیز داغ می‌سوزاند، یاد می‌گیرد دیگر نمی‌زند. هم هویت شدگی و خواستن زندگی از یک نفر و از یک چیز از یک باور، شبیه چیز داغ است. وقتی سوزاند دردش را حس کردی دیگر نکن. ولی ما در این مورد یاد نمی‌گیریم، یک علتش مردمان دیگر هست، آنها ما را تحریک می‌کنند، آنها می‌چسبند، شما این حرفها را از مولانا یاد می‌گیرید، بلند می‌شوید در خیابان

می‌روید، می‌بینید همه می‌دوند. آقا کجا می‌دوید؟ می‌رویم زیاد در بیاوریم، انباشته کنیم، حرص داریم، پس ما هم باید بدویم. نه شما از آنها تقلید نکن؛ شما هوشیاری هستی؛ زندگی هستی؛ زندگی از خودش خرد دارد؛ تو خرد خودت را بکار ببر. این که همه می‌دوند، همه این کار را می‌کنند، نباید که شما هم بکنی. پس متوجه شدیم برای اینکه شما از طوفان نجات پیدا کنید باید این کشتی من ذهنی، را رها کنید، این توهم است و بروید به کشتی نوح، کشتی نوح فضای یکتایی است، نوح رمز زندگی است، تنها راه چاره و رستن از طوفان از دست دادن هم هویت شدگی هاست آزاد شدن از آنهاست.

شب قدری که دادی وعده آن روز دراندیشی از آن پیمان، نخسبی

هنوز ما بصورت انسان با زندگی با خدا صحبت می‌کنیم. شب قدری را که تو روز اول زندگی، روز الست به من وعده دادی که گفתי من تورا به خودم بیدار خواهم کرد، و از من پرسیدی: آیا تو از جنس من هستی؟ و من گفتم بله. ولی به خواب جسم رفتم، مگر نه گفתי من را به خودت بیدار می‌کنی؟ پس معلوم می‌شود که خداوند می‌خواهد ما را به خودش بیدار کند، یعنی این عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند می‌خواهد شما را از خواب این من ذهنی و عقل کوچک به یک عقل بزرگ که این تمام کائنات را اداره می‌کند و ما این را می‌دانیم یعنی شما و همه انسانها می‌دانند.

آرروز یک شب قدری را به من وعده دادی، تو در فکر آن پیمان باش، یعنی چه؟ یعنی اینکه من هم هوشیارانه در فکر آن پیمان هستم، شما هستید؟ اگر شما لحظه به لحظه درد ایجاد می‌کنید و دنبال ایجاد درد هستید و این را در خودتان نمی‌بینید، مرتب حسادت و بدگویی می‌کنید، تمرکزتان روی مردم است، در آن فکر نیستید. شب قدر شبی است که شما از خواب ذهن بیدار می‌شوید، هر لحظه که شما از خواب ذهن بیدار می‌شوید آن لحظ شب قدر شما است. و اینکه چه موقع باشد معلوم نیست. چون زمان آن مشخص و معلوم نیست مردم فکر کرده‌اند که یک تاریخ‌های مشخصی مثل هفدهم، بیست و سوم، بیست هفتم ماه رمضان است. مولانا جور دیگری می‌گوید: شب قدر مال همه انسانهاست، خدا به همه انسانها قول داده که من به تو کمک می‌کنم که از خواب جسم بیدار بشوی. من تورا می‌برم از جماد به نبات از نبات به

حیوان و از حیوان به انسان در ذهن انسان تو را بیدار و به خودم زنده می‌کنم. حالا شما می‌گوئید که ما همه‌اش در این اندیشه هستیم پس تو هم باش، در واقع مولانا اینطور به ما می‌گوید که او که در این اندیشه هست او لحظه به لحظه امتحان می‌کند تا ببیند که شما بیدار می‌شوید یا نه؟ دارد سعی خودش را می‌کند، من همی کوشم پی تو، تو مکوش، چون ما با من ذهنی می‌کوشیم نمی‌گذاریم.

صبح نزدیکست خامش کم خروش من همی کوشم پی تو، تو مکوش

صبح همین الان است یک ذره مانده، حرف زن، ساکت باش اینقدر فکر نکن که چطور باید به حضور برسم کم واکنش نشان بده، کم براساس منت حرف بزن و عمل کن، من دارم روی تو کار می‌کنم، من همی کوشم پی تو پس تو دیگر مکوش. چقدر کوشیدی و به بیراهه رفتی؟ پس بگذار من بکوشم، یعنی عمل تسلیم شده، تا حضور را حس نمی‌کنی عمل نکن، بگذار از پایگاه حضور بیاید، براساس خشم عمل نکن و واکنش نشان نده براساس ترس، حسادت و رنجش عمل نکن، دیگران را تغییر نده و انتظار نداشته باش، و بر اساس انتظارات و توقعات رنج و خشمگین نشو، اینها شب قدر را عقب می‌اندازد، شب قدر تو خیلی نزدیک است، پس لحظه‌ای که شما از خواب ذهن بیدار می‌شوید شب قدر شخص شماست، پس همه شب قدر دارند و وقت آن دست شما است. شما چقدر مقاومت دارید؟ اندازه بگیرید، آیا شما وقتی مردم حرف می‌زنند یا عمل می‌کنند ولو اینکه ذهنتان خوشش نمی‌آید فضا را باز می‌کنید؟ پذیرش را تمرین می‌کنید؟ تمرین پذیرش لحظه به لحظه در شما سبب آرامش می‌شود، آرامش اصل شماست، آرامش وقتی زیاد بشود زیاد و زیاد بشود، یکدفعه شروع می‌کند به حرکت و حرکت آن بصورت شادی تجربه می‌شود. پس از یک مدتی که شما پذیرش را تمرین کردید متوجه می‌شوید که با هرکسی که برخورد می‌کنید این خوشایند می‌شود لذت بخش می‌شود و هر کاری که می‌کنید این شادی به آن می‌ریزد. نه اینکه از کار به شما می‌ریزد بلکه از شما به کار می‌ریزد، ولی چون این یک وسیله‌ای است یا یک موضوعی است که شادی درونتان به آن می‌ریزد خوشایند می‌شود، یواش یواش می‌بینید که از همه خوشتان می‌آید و همینطور همه از شما خوششان می‌آید. مردم دیگر از شما متنفر نیستند. قبلاً وقتی شما می‌آمدید آنها بلند می‌شدند و می‌رفتند و

نمی دانستید چرا. الان می بینید به طرف شادی شما جذب می شوند جلب می شوند، این شادی آن دارد برکت دارد همه را جذب می کند. این شادی شما همه را جذب می کند، شب قدر شما نزدیک است و خدا خوابیده، شما هم آگاه و هوشیار باشید به اینکه کمتر قضاوت کنید، کمتر به وسیله فکرهای من دار مسائلتان را حل کنید، کمتر درد ایجاد کنید، کمتر به چیزهای آفل بچسبید و بیاد بیاورید که هر چیزی که ذهن شما نشان می دهد آفل است و نباید به آن بچسبید. ناظر باشید که به چه چیزهایی چسبیده اید و به موقع هویت خودتان را بکنید. اگر جوان هستید مثلاً بیست ساله به چیزهای بیشتر نچسبید. اگر جوان هستید مثلاً در پانزده یا بیست سالگی بسیار راحت است که انسان یاد بگیرد که از چیزهای این جهانی زندگی نخواهد، تا اینکه آدم به چیزهایی بچسبد و درد ایجاد کند و در درد گیر کند. شما اگر بیست ساله هستید به پدر و مادران به بستگان و دوستانان و یا به برخی از دوست های خانوادگی و فامیلی تان نگاه کنید، خواهید دید که چه روابط درد آلودی بین زن و شوهرها وجود دارد این درد روز اول ریخته نشده به تدریج به وسیله من های ذهنی و تقابل آنها به این رابطه ریخته شده و این رابطه باید شفا پیدا کند و برای شفا پیدا کردن باید نور زندگی براساس حضور به این رابطه بریزد. هر دو باید کار کنند یک چیز آسانی نیست، اینجوری نیست که شما ده سال زحمت بکشید کار کنید و رابطه را پر از درد بکنید بعد از آن دو روز بروید پیش روان شناس و دوساعت آنجا بنشینید و ایشان به حرف شما گوش دهد و از آنجا که باز گشتید همه چیز تمام شده باشد. نمی شود. شیطان، دیو، من ذهنی یا هرچه که اسمش را می گذارید درد را به این ریخته است، هر لحظه که بالا آمدید و گفتید من، انرژی اش به این رابطه ریخته است. هر لحظه که خواستید شما کنترل کنید و دستور بدهید و فرمان دست شما باشد و آن کس را کس حساب نکنید، به آن درد ریخته اید به آن رابطه درد ریخته اید. هر موقع که خواستید کنترل کنید درد ایجاد شده به این سادگی از بین نمی رود باید زحمت بکشید.

شما اگر دوماه به گنج حضور گوش دادید فکر نکنید که حالا من گنج حضور گوش کرده ام و آن طرف هم که حالا همسر شما است و گنج حضور گوش نمی دهد پس این رابطه برمی گردد و بی درد می شود. هوشیار

شدن شما می‌تواند درد زیادتری ایجاد نکند، باید مواظب باشید، زندگی خیلی مواظبت می‌خواهد. ما به عنوان من ذهنی می‌گوییم، مهم نیست! چی مهم نیست؟ شما هر حرفی می‌زنید، هر واکنشی نشان می‌دهید، هر کنترلی می‌کنید، و اینها ایجاد درد می‌کند مرتب بصورت من می‌آید بالا و این من درد را به این رابطه می‌ریزد و وقتی پر از درد بشود، دردش بر می‌گردد به بدن شما بر می‌گردد به اینکه دونفر جدا می‌شوند و دیگر نمی‌شود به هم چسباند سخت می‌شود و باید کارکنند. اگر دونفر رابطه خوبی دارند و می‌خواهند این رابطه را حفظ کنند که باید حفظ کنند اگر جدا بشوند گرفتار می‌شوند. شما یک زن و شوهر را که دوتا بچه جوان دارند در نظر بگیرید طی ۸ یا ۹ سال، نه راه به جدایی دارند نه به زندگی چکار می‌توانند بکنند؟ اینجا است که من ذهنی آدم را گیر می‌اندازد. شب قدر، شب قدر شما نزدیک است کار کنید خداوند وعده داده که من به شما کمک می‌کنم، ما الآن بیدار می‌شویم به یک نیروی دیگری که تا بحال از آن بی‌خبر بوده‌ایم.

مخسبای جان که خفتن آن ندارد چه باشد چون تو داری آن، نخسبی

ببینید همه این صحبتها که می‌شود، هر بیت از آن هم می‌تواند به زندگی اطلاق بشود هم به شما ولی برخی مواقع آشکارا مولانا خطابش را به هوشیاری انسان می‌گوید به هوشیاری انسانی یا خدا که البته روی هر دو را ما اثر می‌گذاریم که البته گاهی خطابش به شخص شما است. می‌گوید ای جان مخسب برای اینکه حالت خفتگی در ذهن آن را ندارد، آن این لحظه است به لحاظ زمانی، به لحاظ مکانی برکت است، زیبایی است.

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۵

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد

یعنی زیبا و زیبا روی آن نیست که کمرش باریک است و موهای زیبا دارد، تو بیا بنده صورت زیبای آن کسی بشو که «آن» دارد، آنی دارد، «آن» از آنطرف می‌آید «آن» متعلق به این جهان نیست. وقتی شما تمرکزتان روی کاری است که در این لحظه انجام می‌دهید و در این لحظه حاضر و ناظر هستید «آن» از طریق شما به این جهان می‌آید و اتصال آن به سوی دیگر به واسطه حضور در لحظه است. پس شما تمام

تمرکزتان بکاری باشد که در این لحظه انجام می‌دهید و مشغول انجامش هستید. کار این لحظه را برای رسیدن به چیزی در آینده وسیله نکنید در این صورت این لحظه را می‌پوشانید، این لحظه و زنده بودن به این لحظه خودش منظور زندگی شماست. مثل اینکه ما می‌خواهیم به جای برویم و در حال عبور از مسیری هستیم همه حواستان را ندهید و معطوف نکنید به اینکه پس کی به پایان راه خواهیم رسید. لحظه به لحظه شما خیابان، درختان، انسانها، و چیزها و زیبایی‌های بسیاری را می‌بینید. و به اصطلاح با حضور ناظر تماشاگر هستید و فقط به فکر آنجایی که باید برسید نیستید. این را می‌گویند ملاحظه یا نگاه مراقبه وار یا مدیتیشن بصورت مراقبه‌ای حرکت می‌کنید. یک حضور ناظر همیشه با شماست که دارد می‌رود و دارد فقط به جهان نگاه می‌کند و حواسش به مقصد و جایی که می‌خواهد برسد نیست.

مخسب‌ای جان که خفتن آن ندارد چه باشد چون تو داری آن، نخسبی

تو انسان آن «آن» را داری، شما «آن» را به این جهان می‌آورید، درخت، حیوان، جماد و بقیه انسانها منتظران «آن» هستند، در حالت خفتن ما آن را نداریم یعنی در حالت ذهن ما به او وصل نیستیم، شما باید هوشیارانه به او وصل شوید و اتصال را به او برقرار کنید، یعنی آن نیرو آن عقل کائنات موقعی به شما دسترسی دارد که شما به حضور زنده باشید، بصورت یک ناظر به جهان نگاه کنید، یک مقداری عمق به لحاظ حضور در این لحظه ایجاد می‌کنید، شما حس کنید که جنس جهان نیستید از جنس ذهن نیستید، یعنی یک هوشیاری دیگری در شما بوجود آمده باشد که بتواند فکرها را ببیند، ذهن را بتواند ببیند، اگر شما نداشته باشید او دسترسی به شما ندارد، «آن» هم به این جهان نمی‌آید. اولین کسی که «آن» را و این برکت را تجربه می‌کند خود شخص شما هستید، زندگیتان، زندگی می‌شود.

تویی شه پیل و پیش آهنگ پیلان چو کردی یاد هندستان، نخسبی

هندستان یعنی هندوستان، میدانید که پیل در هندوستان پیدا می‌شود، هندوستان سمبل فضای یکتایی و ما شه پیل (شاه پیل) هستیم، انسان همه انسانها جلو می‌روند در این قافله موجوداتی که ما می‌شناسیم به

سوی زندگی می‌روند باید قیامت بشود همه به او آگاه بشوند مثل جمادات مثل حیوانات و نباتات آیا انسانها سردسته هستند؟ یا نیستند؟

فردوسی، شاهنامه، گفتار اندر آفرینش مردم

تورا ازدو گیتی بر آورده‌اند به چندین میانجی پیروده‌اند

نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را به بازی مدار

یعنی تو یک مقدار مواد شیمایی این جهانی هستی یکی هم که هوشیاری هستی از دو جهان آورده‌اند اینها را فردوسی می‌گوید که بارها در اینجا خوانده‌ایم و از مراحل مختلف تکامل رد کرده‌اند تو انسان را به چندین میانجی پیروده‌اند، اولین فطرت که از او جدا شده است و آخرین که تکامل یافته‌ترین است شه پیل است و جلو می‌رود تو هستی و می‌گوید که خودت را مشغول بازی نکن. حالا شما هرانسانی شاه پیل است و جلو می‌رود و همه ماهم یاد هندوستان کرده‌ایم. ضرب المثلی که می‌گوید فیلش یاد هندوستان کرده است. حالا که ما بصورت فیل بصورت زندگی داریم می‌رویم به فضای یکتایی که هندوستان است نباید بخوابیم، بله نباید به خواب ذهن برویم. فردوسی می‌گوید: خودت را به بازی مشغول نکن. ما می‌گوییم که رفتیم توی این مجلس مردم به ما احترام گذاشتند، در نظر مردم ما چقدر به حساب می‌آییم؟ ما رئیس هستیم یا نیستیم؟ ما در کنترل هستیم یا نیستیم چقدر مهمم؟ چقدر مردم متوجه‌اند که من مهمم؟ اینها بازی است. آیامردم من را دعوت می‌کنند؟ آیا وقتی حرف می‌زنم مردم برای من دست می‌زنند؟ چقدر دست می‌زنند؟ واقعا زیاد دست می‌زنند؟ یا همینطوری اجباری دست می‌زنند؟ به من چه می‌گویند؟ چرا به او می‌گویند استاد ولی بمن نمی‌گویند؟ چرا او استاد است ولی من نیستم؟ من که بهتر از او هستم! اینها بازی ذهن است بازی من ذهنی است، اینها خواب است. شما ببینید در خواب چه می‌بینید چه خوابهایی می‌بینید. اگر خواب ذهنتان را نبینید نمی‌توانید بیدار بشوید. اشکال کار در این است. یک کسی که خوابیده می‌گوییم وسط خواب بیدار بشود و سر و صدا هم که می‌کنند سر و صدا بیدارش نمی‌کند، دیده‌اید بعضی‌ها که خوابشان سنگین است. عارفان سر و صدا می‌کنند، مولانا با این اشعار ما را تکان می‌دهد که بیدار شو حداقل بیشتر بخواب نرو! آیا ما

می‌شنویم؟ پس مشخص است شما بصورت یک زندگی، یک قسمتی از زندگی باید بروی به سوی فضای یکتایی وسط راه نخواستی.

تو نپسندی ز داد و رحمت خویش که بستان را کنی زندان، نخسبی

خطاب هم به انسان است هم به خداست به خدا که نمی‌پسندد، برای اینکه این زمین و این جهان بستان است، جای خوش گذرانی، خوش گذرانی من ذهنی، مشغول لهو ولعب باشید. اینجا بستان است اینجا همه چیز زمین یک جواهر است، اکسیژن در آن هست، آب هست، سبزی هست، انسان هست، حیوان هست، نبات هست، همه چیز هست. ما سر هم هویت شدگی‌ها، سر پول، سر حرص به جان هم افتاده‌ایم. می‌گوید: ای خدا تو چون عادل هستی و بخشش داری تو نخواهی پسندید که ما در خواب، این بستان را زندان کنیم، اگر یک خرده به خودمان بیاییم آن رحمت و آن خرد و آن انصاف و عدالت در ما هم هست ما در خواب نمی‌آییم این جهان را جهنم کنیم، اینجا مثل بهشت است. به شرط اینکه ما در فضای یکتایی باشیم، یعنی سرانجام همه انسانها باید به فضای یکتایی بروند و اگر همه‌شان هم نمی‌روند حداقل شصت یا هفتاد درصدشان بروند که ما بتوانیم نجات پیدا کنیم و نزنیم یکدیگر را بکشیم.

شما فرض کنید که یک بشقاب پرنده، یک باشنده از کرات دیگر بیایند و شعور و قدرت دید داشته باشند یکدفعه به زمین بنشینند و متوجه بشوند که ما مقدار زیادی بمب‌های اتمی را درست کرده‌ایم و اینها برای کشتن انسانهای دیگر است. یعنی درست کرده‌ایم که خودمان را بکشیم، می‌گوید اینها که بخودشان رحم نمی‌کنند، به من رحم می‌کنند، اینجا نمی‌ایستد و می‌گوید اینها خردمند نیستند اینها سحر شده‌اند برای چه این همه مواد مخرب درست کرده‌اند مگر عقل ندارند. چرا خردمندانه و با عشق از این بستان استفاده نمی‌کنند؟ می‌روند و به رئیس‌شان می‌گویند که آنجا اکسیژن هست، آب هست، مواد معدنی هست، هرچه که بخواهید آنجا هست، اینها چکار می‌کنند؟ اینها حتی فیلم درست می‌کنند، پول می‌دهند و به سینما می‌روند تا کشتار یکدیگر را در سینما تماشا بکنند اینها دیوانه‌اند؟ عجب موجوداتی هستند اینها!! خلاصه ما

الآن متوجه می‌شویم که این کارهایی که در خواب انجام می‌دهیم خردمندانه نیست و ما نمی‌کنیم. و هرکسی مسئول خودش است یک نفر آن هم خودمان.

اگر خسبی، نخسبد جز که چشمت تویی آن نور جاویدان، نخسبی

میگوید: اگر بخوابی هم فقط چشمت می‌خوابد. شعورت، خردت، (intelligence) هوشیاری نمی‌خوابد. و اگر خدا در ما بصورت یک باشنده ذهنی یعنی ما در آمده، فقط چشمش خوابیده عقلش که شعور ما باشد نخوابیده، پس بیدار شدنش ساده است با تکرار همین اشعاری که از مولانا می‌خوانیم شما، شخص شما مسئول بیداری خودتان هستید نه دیگران. اگر خسبی یعنی اگر بخوابی فقط چشمت می‌خوابد، برای اینکه آن نور جاویدان توهستی، یعنی هم زندگی نور جاویدان است نوری که نمی‌میرد زندگی که نمی‌میرد، هم انسان هوشیاری جاویدان است. هوشیاری همیشگی یا جاویدان یعنی چی؟ یعنی نامیرا یعنی نمی‌خوابد. گفتم مثال آن خردی است که بدن شما را اداره می‌کند، شما می‌خوابید، معده شما کار می‌کند گردش خون و مغز شما کار می‌کند همه اندامهای شما کار می‌کند، فقط هوشیاری ما بخواب ذهن فرو رفته است. می‌تواند بیدار بشود؟ بله، می‌تواند به شرطی که ما با ذهنمان با آن عقلی که پس از رفتن به ذهن پیدا کرده‌ایم دخالت نکنیم راه آن تسلیم است. لحظه به لحظه موازی شدن با اوست. راهش این است که ما خودمان را دانا ندانیم هرکسی که شروع به گوش دادن به این برنامه می‌کند یا اصلاً به این برنامه گوش نداده است عقل دارد، یکی از معایب انسان معمولی همان انسان که گوش نمی‌کند دانایی است، دانایی همین که من میدانم مانع است و مانع اصلی هم هست.

چرا ما این همه در مجالس بحث می‌کنیم؟ بحث سیاسی می‌کنیم بحث اجتماعی می‌کنیم بحث علمی می‌کنیم. برای چه بحث وجدل می‌کنیم؟ برای اینکه بگوییم من بیشتر از تو میدانم. انسانی که بصورت من ذهنی سالها بحث کرده است که من بهتر و بیشتر از شما می‌دانم، یکدفعه قبول کند که من نمیدانم. یک دفعه قبول کند که نمی‌داند کار سختی است، می‌گوید «زیر چشمی هم به این گفته‌های مولانا گوش می‌کنم ولی خوب اینها مال ۷۰۰ سال ۸۰۰ سال پیش است اینها که به دانش من نمی‌رسد، ما یک پنج

دقیقه گوش کردیم چند بیت از مولانا خواندیم، اگر چیز خوبی آن تو بود، ما می‌فهمیدیم.» خوب این حجاب است، حجاب اکبر همین است، حجاب اکبر یعنی من می‌دانم. برای من ذهنی یا انسان بصورت من ذهنی خیلی سخت است که بگویم من نمی‌دانم، ولی شما داننده به صورت نور جاویدان هستید که الان جلوش را گرفتید حالا آمدید داننده به صورت من ذهنی شدید. گفتم نوشتن خوب، حتی گفتن شعر خوب، سخنرانی خوب نمی‌دانم آواز خواندن خوب، اینها دلیل به حضور نیست، من ذهنی می‌تواند شعرهایی بگوید که در آن درد و غم باشد، درد باشد بسیار عالی باشد، قافیه‌اش درست باشد، ولی در بدگویی یکی و ایراد گیری، انتقاد، دعوا و ستیزه باشد اینها شعر نیست اینها من ذهنی است، اینها انرژی بد است هیچ اثری اینها ندارد، اثر بهتر کنندگی و سامان بخشی ندارند، اگر شما براساس من ذهنی حرف می‌زنید هر چقدر هم حرف می‌زنید ولو اینکه مردم می‌پسندند، باید خودتان را متوقف بکنید و بگذارید او حرف بزند. پس فهمیدیم که بیدار شدن ما از خواب ذهنی سخت نیست.

بیدار شدن ما از خواب ذهنی را چه چیزی سخت کرده؟ حس دانایی ما؛ مقاومت؛ عدم همکاری ما و عدم پذیرش ما عدم موافقت ما در انداختن دردها؛ درد خواب بدی است، خواب باور سبکتر است، خواب درد خیلی بد است. یک آدمی می‌تواند درد ایجاد بکند، می‌تواند مقاومت بکند، انرژی بد بفرستد و خودش هم تجربه کند و متوجه نشود که دارد این کار را می‌کند، نمی‌تواند، برای اینکه زیر دید درد است، این درد کورش کرده، هوشیاری به حداقل رسیده. شما بیایید دردهایتان را بیاندازید؛ هر دردی را در خودتان دیدید بیاندازید. از دوستانتان از همکارانتان از اهالی خانواده‌تان بگویید اگر من درد ایجاد کردم به من بگویید؛ متواضع باشید، صفر باشید، وقتی مردم حرف می‌زنند ولو ایراد می‌گیرند شما از آن ایراد برای درست کردن خودتان استفاده کنید، عصبانی نشوید.

خمش کردم نگویم تا تو گویی سخن گویان، سخن گویان، نخسبی

ما رو به زندگی کردیم داریم می‌گوییم: من خاموش می‌کنم. پس از این صحبتها شما هم باید بتوانید خاموش کنید، یعنی ذهن را خاموش کنید؛ فکر بر اساس من ذهنی را خاموش کنید؛ واکنش نشان ندهید؛

تحریک نشوید؛ از چیزهایی که شما را به واکنش وا می‌دارند پرهیز کنید؛ یک مدتی خودتان را محافظت بکنید. در مثنوی امروز داریم می‌گویید شیره را زندانی می‌کنند تا شراب بشود. شما هم سکوت را سکون را پیشه می‌کنید تا شراب بشوید. تا برسید بگذارید زندگی شما را پرورش بدهد، یواش یواش زندگی چشمهای شما را به دردهایتان و عاداتهای بدتان باز می‌کند و شما آنها را می‌بینید، بخاطر خودتان می‌اندازید. من خاموش کردم و حرف نمی‌زنم تا تو از طریق من حرف بزنی؛ خمش کردم نگویم تا تو گویی یعنی زندگی، خدا از طریق شما بگوید، پس این امکان دارد. سخن گویان، سخن گویان، نخسبی؛ یعنی من الان فهمیدم درک کردم که من اگر به خواب فرو رفتم بخاطر این است که دائماً در حال سخن گویان هستم، در حال سخن‌گویی هستم. سخن گویان قید حالت است یعنی حالت یک نفر را نشان می‌دهد، ما دائماً سخن گویان هستیم، یک جوری هم می‌توانیم بخوانیم سخن گویان، سخن گویان نخسبی، ای کسانی که سخن می‌گویید در حال سخن‌گویی نخواهید، حواستان باشد که سخن‌گویی است که انسان را به خواب می‌برد، سخن‌گویی منظور فکر کردن است فکر بعد از فکر؛ فکر بعد از فکر حالت سحر آمیز دارد، هوشیاری را می‌کند، هوشیاری را جذب می‌کند، این فکر می‌آید می‌رود هوشیاری را جذب کرد، آن یکی می‌آید هوشیاری را جذب می‌کند، آن یکی می‌آید و ما هر لحظه براساس فکر جهان را می‌بینیم و در جهان فرم داریم می‌چرخیم، این حبس شدن در یک چیز گردنده است، این کار را نکنید؛ شما می‌توانید توجه زنده‌تان را روی خودتان نگه دارید. مستلزم درک عمیق این است که دادن توجه من به چیزهای بیرونی زندگی نمی‌آورد زندگی را می‌کند.

خمش کردم نگویم تا تو گویی سخن گویان، سخن گویان، نخسبی

ای انسان، ای هوشیاری، ای خدا، یک کاری بکن که من همه‌ش حرف نزنم، من در حالت سخن‌گویی است که دارم می‌خسبم، این «آن» قید حالت است یعنی حالت را می‌رساند مثل اینکه بگوییم «گریان آمد خندان رفت» یعنی در حال گریه آمد و در حال خنده رفت، سخن گویان یعنی همیشه در حالت فکر کردن و بین دو تا فکر هیچ فضای خالی یا شکافی از حضور نیست. اگر شما چند لحظه آرام باشید و فکر نکنید، خوب از این آرامش و از این فضای فکرها خلافت و زندگی و کیفیت بیرون می‌آید. زندگی شما کیفیت دارد وقتی

این فضاها را می‌بندید زندگی یکنواخت و خسته کننده و بی‌روح می‌شود، از فضای خالی بین فکرهاست که آن برکت، عشق، لطافت و کیفیت و خلاقیت بیرون می‌جهد آن چیزی که ما محتاجش هستیم. گفت: بر آرید کار محتاجان مخسبی؛ ما محتاج چی هستیم؟ خلاقیت، برکت، لطافت، عشق، حس زیبایی، حس هوشیاری، فضا گشایی؛ فضا گشایی اصل ماست که وقتی یک چالشی می‌آید فضا را باز کنیم که آن چالش را در آغوش بگیرد و راه حل با یکی شدن با آن چالش بوجود بیاید. نه با ستیزه، ستیزه با چالش یکی چالش است و یکی هم من ذهنی، هی به هم می‌زنیم، خوب من باید یک الگو از گذشته پیدا کنم این چالش را بگذارم توی آن الگو، حل کنم، ولی خوب همچون الگویی نیست، چالش چالش جدید است برای چالش جدید راه حل جدید از شما به عنوان فضای در بر گیرنده می‌آید.

چو روی شمس تبریزی بدیدی سزد کز عشق آن سلطان نخسبی

می‌گوید وقتی روی شمس تبریزی را دیدی، شایسته است (سزد) از عشق آن سلطان نخوابی. همین طور که بارها گفتیم شمس تبریزی اصل شما و زندگی است البته یار مولانا هم بوده، شمس تبریزی این بیدار شدن هوشیاری از خواب ذهن و ماده است، بیدار شدن خدا از آخرین مرحله خواب ماده، و بیدار شدن و زنده شدن به خودش است و این شمس هر دو جهان است به این هوشیاری همه چیز احتیاج دارد. ولی ما دیدیم وقتی انسان شدیم الان هم به شمس تبریزی درونمان دسترسی داریم. آیا فضای بینهایت در ما ایجاد شده یا ما باید بوسیله من ذهنیمان ایجاد کنیم؟ شده، آن فضایی که ما آن هستیم در درون ما الان هست. چرا می‌بندیم؟ برای اینکه یاد گرفتیم ببندیم، تحریکات بیرون برای اینکه اکثریت مردم می‌بندند، برای اینکه در خانواده‌ای بزرگ می‌شویم که همه این فضا را بستند. امروز صحبت رحمت ایزدی بود، من ذهنی رحمت ندارد بخشش ندارد لطف ندارد. من ذهنی حسادت، تنگ نظری، حساست، محدودیت دارد ما به عنوان من ذهنی روا نمی‌داریم دیگران خوشبخت بشوند. چرا روا نمی‌داریم؟ برای اینکه فکر می‌کنیم حق ما را دارند می‌خورند. یک کسی رفته ازدواج کرده، مدرک گرفته ما ناراحت می‌شویم. اصلاً به ما چه مگر مال ما بوده؟ حالا آن مدرک را نمی‌گرفت به آن پست نمی‌رسید به پول نمی‌رسید به ما می‌رسید؟ من ذهنی ما

می‌گوید بلی ممکن است. نیست همچون چیزی. خساست و تنگ نظری من ذهنی است، شما هر موقع دیدید روا نمی‌دارید روا بدارید؛ به نفعتان است؛ جوانمرد باید باشیم، باید بگوییم تبریک می‌گوییم و واقعاً منظورتان این باشد از ته دلتان تبریک بگویید، خوشحال باشید که یکی در کاری موفق شده، نه اینکه بگوییم سن من از آن پنج سال بزرگتر است رفته چه خانه‌ای خریده است ما هنوز اجاره نشین هستیم. اگر روا نداری اجاره نشین می‌مانی، خدا از خساست خوشش نمی‌آید. هر چی میدهی ۱۰ برابر بر می‌گردد، ولی من ذهنی این موضوع را نمی‌فهمد. پس این بینهایت و فساداری و این بخشش ایزدی در ما وجود دارد ما باید به آن عمل کنیم نه به تنگ نظری من ذهنی.

اجازه بدهید دنباله مثنوی هفته قبل را از بیت ۳۹۹۳ دفتر سوم ادامه بدهیم که عنوانش است.

دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهمان را از شب خفتن در آن مسجد

قصه به این ترتیب بود که گفتیم، یک مسجد مهمان گُش است، مسجد مهمان گُش فضای یکتایی این لحظه است و مهمان هم ما هستیم. دو تا انتخاب است یکی غلط و یکی درست. ما انسانها که در اینجا مولانا مهمان عنوان می‌کند، وقتی به این جهان می‌آییم من ذهنی درست می‌کنیم. یک انتخاب که انتخاب غلطی است این هست که من ذهنی را حفظ بکنیم، اگر شما این انتخاب را بکنید مسجد مهمان گُش شما را در من ذهن خواهد کشت. یا در من ذهنی می‌میریم و بی‌حال و بی‌حوصله و بی‌کیفیت و بی‌زندگی و واکنشی و خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم، کنترل می‌کنیم رو به بیرون داریم و وقتی سن‌مان می‌رسد به ۴۰ و ۵۰ حقیقتاً بی‌روح می‌شویم یعنی در من ذهنی می‌میریم، ولی این انتخاب غلط است. بیشتر مردم این راه را می‌روند. راه درست این است که قبل از اینکه بمیریم نسبت به من ذهنی بمیریم.

و قصه این طور آغاز شده که یک مهمان آمده و می‌خواهد برود در مسجد بخوابد، و این مسجد خاصیتی که دارد اگر بروی در داخل آن بخوابی، مسجد می‌کشد. معنیش این است که هر کدام از ما انسانها باید یواش یواش وارد فضای یکتایی بشویم و این مسجد که فضای یکتایی است ما را نسبت به من بکشد یعنی زنده

بکند، زنده بکند به کی؟ به زندگی به خودش، مسجد فضای بینهایت است، یادمان باشد در خیلی از قصه‌ها مسجد سمبل فضای یکتایی است. این مهمان آمده برود توی مسجد بخوابد و اهل مسجد هم دو جورند، یکی عارفان هستند آنها یک جور نصیحت می‌کنند و آنهایی که من ذهنی دارند آنها هم یک جور دیگر نصیحت می‌کنند.

و این قصه طولانی است خواهیم دید آنهایی که عارف هستند و نصیحت می‌کنند می‌گویند این راه، راه آسانی نیست؛ وقتی می‌خواهی بروی توی مسجد یعنی اگر خواستی موازی بشوی اگر خواستی واقعاً اصلت را بشناسی، اگر خواستی من ذهنی را بیندازی، اگر خواستی دردهایت را بیندازی، هم هویت شدگی‌هایت را بیندازی این کار آسان نخواهد بود از حالا آماده باش. چون بعضی‌ها حالا خواهیم دید می‌گویند این که کاری ندارد؛ من ذهنی می‌گویم کاری ندارد. یک عده‌ای هم می‌گویند: نرو آقا؛ این چه کاری است؛ همین مثل ما توی قبر من ذهنی بمیر، مثل ما باش، وقتت را تلف کن، همین چیزهای بی مصرف تلویزیون تماشا کن؛ لازم نیست که هم وقتت می‌گذرد و این هم دوا بی حوصلگی و حس تنهایی و... مگر نمی‌خواهی مشغول باشی بیا این چیزها را تماشا کن دیگر مشغول باش، یک مقدار که کار می‌کنی بقیه‌اش هم بیا این چیزها را تماشا کن، کاری ندارد ۶۰ و ۷۰ بعدش می‌میری و می‌روی. و مقصود از این جهان آمدن را نمی‌دانند و نمی‌خواهند هم بدانند. البته زندگی روی اینها هم کار می‌کند. چه جوری کار می‌کند؟ از اینها یک چیز را می‌کند، شما با هر چیزی هم هویت بشوید باورتان نمی‌شود که زندگی حواسش به شماست. برای اینکه من ذهنی می‌گویم من در این گوشه دنیا تو خانه‌ام قائم شده‌ام حالا کو خدا بیاد مرا پیدا کند. نه! هر کسی هرجاست در فضای یکتایی است هم هویت شدگی‌ها را می‌کند. پس بنابراین هی می‌کند، شما یک گلیمی درست کردید گللهایی رویش گذاشتید، بگویند من در خانه‌ام زدم به دیوار هیچکس هم نمی‌داند زندگی یا خدا خبر ندارد پس ما مسئله‌ای نداریم. نه! بتدریج که جلو می‌رویم این گل‌ها را می‌کند و همیشه به شما دارد نگاه می‌کند. پس همیشه بیدار است می‌خواهد شما را به خودش بیدار کند و شما نمی‌توانید از چنگش در بروید. اینها همه تصورات من ذهنی است. پس شما به حرفهای من‌های ذهنی دیگر نباید گوش بدهید، از

جمع نباید پیروی کنید. شخصاً وقتی متوجه شدید که باید بیدار بشوید عمل تسلیم شده انجام می‌دهید؛ دیگران شما را ملامت خواهند کرد، برای اینکه شما در یک شبکه روابط هستید، با رابطه‌های نامرئی به آدمهایی وصل هستید هر کدام از این آدمها انتظاراتی دارند، اگر شما بخواهید روی خودتان کار بکنید و خودتان مرکز توجه باشید اینها یا ملامت می‌کنند یا بالاخره با شما کار دارند یا می‌خواهند کنترل بکنند یا یک چیزی از شما می‌خواهند، اینطوری نیست که شما را رها کنند و بگویند به به به شما می‌خواهید به حضور برسید ما هم کمک کنیم! نه؛ نه دردرس درست می‌کنند، ملامت می‌کنند می‌گویند این راه نرو! این چیزهایی که مولانا می‌گوید اگر هم نگویند راه دیوانگان است می‌گویند راه آدمهای بی کار است، بنابراین سعی می‌کنند منظور زندگی را که زنده شدن به اوست بپوشانند، می‌گویند شما چرا می‌روید حافظ، مولانا، فردوسی می‌خوانید برای چی، که چی بشود؟ مثل ما باشید، مگر تلویزیون فیلم ندارد همین را تماشا کن. اینها هم نوعی دیگر از اهالی این جهان هستند ولی حرفهای عارفان درست است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۳

قوم گفتندش: مکن جلدی، برو تا نگردد جامه و جانت گرو

قوم یعنی اهالی مسجد، گفتند که نترسی و زرنگی مکن؛ این جلدی اصطلاحی است که مولانا برای من ذهنی بکار می‌گیرد، دیدید که وقتی چیزی پیش می‌آید من ذهنی می‌گویم من می‌توانم بگذار من بکنم، ولی نمی‌رود بکند، این که می‌خواهد با زرنگی و نمایش دادن بی باکی خودش را مطرح کند دارد این را می‌گوید، می‌گویند تو می‌دانی که این جامه که پوشیدی یعنی جامه باوری و جان ذهنیات از بین خواهد رفت، زرنگی مکن بیا برو دنبال کارت. مهمان می‌خواهد برود مسجد در جلسات قبل اینها را خواندیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۴

آن زدور، آسان نماید، به نگر که به آخر سخت باشد رهگذر

می گوید از دور قبل از اینکه بروی آن تو، قبل از اینکه شروع بکنی به خودشناسی آسان به نظر می آید، خوب نگاه کن، به بنگر، اما اینکه راه گذر را تا آخر برسانی سخت خواهد شد، تا به آخر سخت باشد رهگذر، یعنی توی این مسجد که می روی اولین هم هویت شدگی را که بگویم بکن خواهی ترسید، برای اینکه وجودت روی این بنا شده، وقتی اینها را می کشند وقتی می گویند پشت سر مردم حرف زن، وقتی می گویند ایراد نگیر، وقتی می گویند چیزی نخواه، وقتی می گویند آن شکایتها و گله های گذشته را که تمام شده کنار بگذار؛ وقتی می گویند نترس؛ وقتی می گویند کنترل نکن، وقتی می گویند ندان! ترسناک است، حالا که اینطور شد من نمی خواهم؛ یک ذره جلو بروی مولانا را بخوانی همین ها دارد می گوید. بتدریج باید به اینها عمل کنی؛ نمی توانی عمل کنی وقتی ما تمام وجودمان را براساس بد گویی در مورد همسر سابقمان داشتیم و ظلمهایی که او کرده، وقتی می گویند از این مگو این بی فایده است این گذشته است این توهم است این تو را به خواب فرو می برد، می گویی که من اگر از او بد نگویم باید قبول کنم وضعیت فعلی من بوسیله من درست شده! که نشده! شما مرا نگاه کنید آدم به این دانایی این جور زندگی درست می کند؟ من اگر با او ازدواج نمی کردم اینطوری که نمی شدم. روی این بنا کرده نمی تواند؛ اگر بگویند تمامی این دردهایی که انباشته کردی بخاطر این بدگویی ها و شکایتها اینها را بینداز، نمی تواند می ترسد؛ می گوید من دیگر چیزی ندارم پس راجع به چی صحبت کنم. ولی شما باهوش هستید الان متوجه می شوید که مولانا چرا اینطوری می گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۵

خویشتن آویخت بس مرد و، سُکست وقت پیچاپیچ، دست آویز جست

سُکست یعنی جدا شد، سُکستن یعنی جدا شدن، شکافته شدن حتی در اینجا می تواند به معنی از بین رفتن باشد، می گوید خیلی از انسانها (بس مرد) تو چالش نفس می افتند، می گویند می خواهیم از دست نفس خلاص بشویم و او را بشناسیم، وقتی می خواهند بشناسند چون فکر می کنند نفسشان هستند آن چیزهای بد را می بینند نمی توانند قبول کنند. در اثر شناسایی هایی که ما می کنیم جلو می رویم یا شما خردمند

می شوید، می گوید: اینها من نیستم اینها من ذهنی من است، این دردها و این عیبه‌ها اگر من دارم؛ من یکی یکی می اندازم اینها که من نیستم. اصل من گفته اند نامیراست از جنس خداست و هوشیاری جاویدان و نور خدا است و از بین رفتنی نیست، پس من هم آسیب ندیدم، حالا که من آسیب ندیدم و من عنصری هستم که نامیرا هستم و آسیب به من نمی رسد و من نمی سوزم، خیس نمی شوم، غرق نمی شوم، خلاصه آسیب نمی بینم پس آسیب‌ها به من نرسیده، امروز هم داریم تو این مثنوی خواهیم خواند، برای اینکه می گوید آن چوبی که مرد به نمد زد به گردش می زند به نمد نمی زند، می زند که گردش پاکیزه شود از همه بلاهایی هم که سرتان آمده پیغامش این بوده که تو بیراهه می روی اینجا بایست و تامل بکن و تو نکردی، حالا شما قبول می کنید که نکردی از این لحظه به بعد می خواهی بکنی و این لحظه مهمترین کار را انجام می دهی و مسئولیت هوشیاری خودت را به عهده می گیری.

خویشتن آویخت بس مرد و، سکست، خیلی از انسانها در این چالش کردن خود می روند و درگیر می شوند و خودشان را می کنند ولی وسط کار وقت پیچاپیچ گشتی گرفتن با این چالشها یک دفعه پشیمان می شوند و دنبال دست آویز می گردند. دست آویز همیشه چیزی است که می توانی از آن آویزان بشوی، و آن یک چیز مادی است، حواست باشد اگر رفتی این تو، دیگر از چیز مادی برای نجات خودت نمی توانی استفاده کنی، خلاصه اگر شروع کردی به مردن باید تا آخر بمیری، نمی شود نیمه کاره بمیری، دنبال دست آویز مادی هم آن تو نباید بگردی. اینها همه نصایح دانشی است که سبب شناسایی می شود و مولانا بیت به بیت می گوید که شما باید به خودتان نگاه کنید.

پیشتر از واقعه، آسان بود در دل مردم، خیال نیک و بد

قبل از واقعه مثلاً در قدیم قبل از اینکه وارد جنگ می شدند راجع به جنگ صحبت می کردند تو خانه راحت نشستی خیلی حرفها می شود زد، اینکه ما می خواهیم گندن هویت‌هایمان و شناسایی آنها و وقتی به ما نشان می دهند ناراحت نشویم، نترسیم، انکار نکنیم، آسان است. ما وقتی حرف می زنیم می گوییم «بلی آقا هر کسی عیب مرا به من نشان بدهد من در جا قبول می کنم و آن عیب را می اندازم» وقتی در همان لحظه

عیبی را به ما بگویند؛ پرخاش می‌کنیم می‌گوییم این عیب را خود شما دارید! منعکس می‌کنید به من؛ پیشتر از واقعه، آسان بود.

در دل مردم، خیال نیک و بد یعنی خیال سختی و آسانی در دل مردم آسان است. قبل از اینکه بپردازند. این مهمان می‌خواهد مسجد برود، شما هم می‌خواهید روی خودتان کار کنید، می‌خواهید به مسجد بروید باید مسجد بروید، اگر نروید در گور تن باید بمیرید. و ما اشتباهاً تا حالا به این کارها نپرداختیم مردیم، می‌شود از هر جا شروع کرد، هر چه دیرتر، گرچه ما با درد زیادتری روبرو هستیم ولی تجربه هم داریم، شما اگر در ۵۰ سالگی شروع می‌کنید متقاعد کردن خودتان که راهتان اشتباه بوده و درد ایجاد کردید ساده‌تر است تا یک آدم ۲۰ ساله، شما نگویند که من ۵۰ سالم است و خیلی دیر شده، نه شما خیلی چیزها را می‌دانید که جوانان نمی‌دانند. مثلاً می‌دانید که اگر آن چیزها را بدست بیاورید زندگی شروع می‌شود بدست آوردید ولی زندگی شروع نشد؛ پس براحتی متوجه می‌شوید که اقامت شما در ذهن است که نمی‌گذارد شما زندگی کنید و نباید منتظر زندگی باشید. ولی آن کسی که جوان است ۲۰ ساله می‌گوید من که پول ندارم، تنها هستم اول باید یکی پیدا کنم، پول در بیاورم، خانه بخرم، بچه دار بشوم، مدرک بگیرم، کار خوبی داشته باشم، اینها لازم هست ولی زندگی به اینها بستگی ندارد. ولی آن نمی‌تواند قبول کند، حواسشان آنقدر پی این چیزهاست که تو خواب آن چیزهاست، یعنی در خواب آینده است. متوجه کردن او و جلب کردن او به این چیزها خیلی سخت‌تر است تا شما ۵۰ ساله که می‌دانید که اینها را بدست آوردید ولی زندگی تو بهتر که نشد بدتر شد.

چون دراید اندرون کارزار آن زمان گردد بر آنکس کار، زار

می‌گوید وقتی بیاید توی کارزار یعنی جنگ، خانه نشستی (البته قدیم الان که نه، البته الان هم جنگ می‌روند) ولی در قدیم که با شمشیر و فلان جنگ بود خانه گرم و نرم می‌نشستند و با من ذهنی می‌گفتند می‌رویم می‌زنیم می‌کشیم، وقتی می‌رفتند توی جنگ می‌دیدند، نه بابا اینجا آدم ممکن است زخمی بشود یا حتی بمیرد، آنموقع می‌گفت: آقا اینجا ما برای چی آمدیم؟ چرا آمدیم؟ چرا درست فکر نکردیم؟ چون

درآید اندرون کارزار، شما هم وارد بشوید به کندن هم هویت شدگی‌ها و انداختن دردها و دیدن دردها و دیدن وضعیت اسف بار من ذهنی در خودتان، بروید آن تو آنموقع می‌گویید: ای بابا نگاه کن این من هستم، چقدر باید کار کنم، چی کار بکنم؟ چرا اینطوری هستم؟ آن موقع کار نباید زار بشود، همین است که هست، اینها من نیستم. من موازی می‌شوم اجازه می‌دهم نیروی زندگی بیاید و مرا سامان می‌دهد، و تنها راه سامان دادن من همین نیروی زندگی است که با عمل تسلیم شده انجام می‌شود.

چون نشیری هین منه تو پای پیش کان عجل گرگ است و جان توست میش

می‌گوید اگر شیر نیستی (چون نشیری) آگاه باش و پایت را جلو نگذار، برای اینکه آن مرگ که خدا می‌خواهد تو را بکشد هویت‌های تو را بکند، گرگ است و این جان تو مثل گوسفند (میش) است. به هر حال شما می‌دانید الان شما را خواهد کشت یادتان است من ذهنی یا نه برویم به سوی مسجد، مسجد همین لحظه است، وقتی شما تماشاگر فکرهايتان می‌شوید وقتی شما می‌بینید الآن که خشمگین شده‌اید این الگوی خشم در شماست ولی تا بحال فکر می‌کردید درهمسرتان است. وقتی متوجه می‌شوید که خیلی الگوهای درد زار شما هست که خیلی فعال می‌شوند و اینها را می‌بینید شما نباید بترسید، شما باید بدانید که نیروی زندگی می‌خواهد مرتب یا این دردها را شفا بدهد یا شناسایی بوجود بیاورد که شما اینها را بیاندازید ولی موقع انداختن اینها یک دردی بوجود خواهد آمد که اسم این درد هوشیارانه است. خیلی از آدمها در اولین قدم که قبول این مسئولیت است که من زندگی‌ام را خودم درست می‌کنم و وضعیت‌های زندگی‌ام را می‌آفرینم می‌مانند و حاضر نیستند قبول کنند در می‌روند، در نتیجه در ذهن می‌میرند و این زندگی نکبت بار ذهنی را ادامه می‌دهند، شما از آنها نیستید. شاهدش هم این است که مرتب به این برنامه گوش می‌دهید و روی خودتان کار می‌کنید اگر از آن جنس بودید نمی‌توانستید تحمل کنید، نه اینکه این برنامه را تحمل کنید این برنامه سبب شناسایی می‌شود، شناسایی‌ها را شما با صبر می‌پذیرید و درد هوشیارانه را تحمل می‌کنید و پا به فرار نمی‌گذارید و دوباره به من ذهنی، به ندانستن (به لحاظ من ذهنی دانستن) نمی‌گریزید. دیگر تن در نمی‌دهید می‌دانید که داننده یک نفر است و او زندگی است و در درون

همه است استاد اوست میخواید حرف بزند. امروز هم در غزل داشتیم گفت که من خاموش می‌شوم تو که حرف می‌زنی چون من دائما سخن می‌گویم و سخن می‌گویم و سخن می‌گویم و به این ترتیب است که من بخواب می‌روم و در خواب می‌مانم فهمیده‌ام. پس شما الان می‌دانید که این شناسایی‌ها و فروریختن من ذهنی و اجزای آن و خورده شدن من ذهنی به وسیله گرگ صورت خواهد گرفت، ولی شما نمی‌ترسید می‌گویید که من دارم به یک من بزرگتر زنده می‌شوم، به من زنده‌تر، این من ذهنی ماست که دارد کوچک می‌شود. یک کسی یک چیزی می‌گوید و شما تفسیر توهین می‌کنید، اما هیچ چیز نمی‌گویید می‌بینید که من ذهنی شما همینطور کوچک می‌شود. همینطور کوچک نگه دار و هیچ چیز نگو. پس از یک مدتی خواهید دید که بلاخص هوشیاری و من اصلی بزرگتر شده‌اید، بعد از یک یا پنج دقیقه بعضی اوقات بعد از دو سال بستگی به پیشرفت شما دارد. زندگی می‌خواهد من شما را کوچک و کوچک و کوچکتر کند تا به صفر برساند و خودش را در شما بزرگ کند نترسید.

ورز ابدالی و میشت شیر شد آمن آ که مرگ تو سرزیر شد

اگر از جنس ابدال هستی، ابدال انسا ته‌ای متحول شده هستند. یعنی هوشیاری جسمی‌شان تا حدود زیادی به هوشیاری حضور تبدیل شده است و اینها دیگر نمی‌ترسند، الآن برای برخی از شما که تازه شروع کرده‌اید ما راجع به طعم عسل داریم صحبت می‌کنیم. شما میدانید که عسل شیرین است ولی اگر از جنس ابدال باشید و هوشیاری شما تبدیل شده باشد در این صورت طعم عسل را چشیده باشید میدانید که آن چه هست میدانید که کیفیت چه هست میدانید که عشق و هوشیاری چه هست میدانید که لطیف بودن چه هست. میدانید که فضا گشایی چه هست و لازم نیست به توصیف بپردازیم دیگر الآن برای خیلی‌ها توصیف می‌کنیم، اگر از جنس ابدال هستی و میشت تو (گوسفند تو) شیر شده است در این صورت مطمئن بیا و نترس، برای اینکه تو به مرگ غلبه کرده‌ای، مرگ تو سر زیر شد، یعنی مرگ را رد کرده‌ای، به مرگ چیره شدی (ایمن آ، خاطر جمع بیا) بتدریج که شما به این برنامه گوش می‌کنید و روی خودتان کار میکنید در اینصورت میشت شما تبدیل به شیر می‌شود. کما اینکه خیلی از شما شده‌اید اگر نمی‌شدید به این برنامه

ادامه نمی‌دادید این برنامه را نمی‌توانستید تحمل کنید، نه که این برنامه را، مولانا را نمی‌توانستید تحمل کنید برای اینکه مرتب دارد من ذهنی‌تان را بشما نشان می‌دهد. هم هویت شدگی‌ها و دردهای شما را بشما نشان می‌دهد. شما اینقدر مسئول و پذیرنده هستید که اگر یک عیبی را در شما کسی به شما نشان داد واکنش نشان ندهید و تشکر کنید. و همه ما از مولانا متشکریم.

کیست ابدال آنک او مبدل شود خمرش از تبدیل یزدان خل شود

خل یعنی سرکه، خمر یعنی شراب، که البته خمر از نظر شرع قدغن است، سرکه سمبل هوشیاری حضور و خمر (شراب) سمبل هوشیاری جسمی و هوشیاری من ذهنی است. می‌گویند ابدال کیست؟ آنکسی که تبدیل شده باشد و شما به درجه‌ای تبدیل شده‌اید، البته نه کامل، و شراب شما از تبدیل یزدان سرکه شده، توجه کنید به (تبدیل یزدان) اگر تبدیل یزدان را باور دارید که باید داشته باشید. چاره‌ای ندارید جز اینکه باور داشته باشید. چرا؟ چون تابحال شما بوسیله من ذهنی امتحان کردید و دیدید که نمی‌شود پس شما باید با زندگی موازی بشوید. در ابتدای کار با پذیرش و پذیرش تا این نیروی ایزدی وارد بشود و شما را متحول کند. شما نمی‌توانید. خمرش از تبدیل یزدان خل شود، هوشیاری جسمی شما از تبدیل یزدان به هوشیاری حضور تبدیل شده باشد.

لیک مستی شیرگیری وزگمان شیرپنداری تو خود را هین مرا

ولی اگر مستی، تحت نفوذ هوشیاری جسمی هستی، و با هوشیاری جسمی و با تخیلات و خیالبافی‌های ذهنی خودت شیرگیری، شیرگیر یعنی می‌تواند شیر را بگیرد و در ذهن و ظن و پندار و فکر خودت، خودت را شیر می‌دانی یعنی شیر من ذهنی هستی آگاه باش جلو نرو. خب اینها هشدارهایی است برای انسانهایی که می‌خواهند من اصلی‌شان را بشناسند خدا را در خودشان شناسایی کنند و به او زنده بشوند ولی آن آمادگی را ندارند خیلی نازک نارنجی هستند. تا بخواهند یک چیزی را شناسایی کنند انکار می‌کنند تا بخواهند شناسایی کنند و بیاندازند نمی‌اندازند، عادت به شکوه و شکایت دارند، عادت به انتظار و بهره کشی

دارند می‌خواهند چیزها را برایشان تامین کنند، ناراحت می‌شوند، واکنش نشان می‌دهند، می‌رنجند پر از انتظار هستند ولی درذهنشان فکر می‌کنند به حضور رسیده‌اند. آقا من چندین تا کتاب نوشته‌ام ولی پر از انتقاد و عیب جویی است و همه حواسش به مردم است بدگو است مرتب می‌خواهد خودش را نشان بدهد، شیری اما در ذهن خودت، شیر واقعی نیستی. می‌گويد مواظب باش تو اینکاره نیستی. می‌توانی اینکاره بشوی؟ بله، بشرطی که این حالت را درخودت بشناسی.

گفت حق ز اهل نفاق ناسدید بَاسُهُمْ مَا بَيْنَهُمْ بَاسٌ شَدِيدٌ

(خداوند در باره اهل نفاق که مردمی ناراست‌اند، فرمود: آنان در جمع خود دلاوری و شجاعت زیاد اظهار می‌کنند.)

می‌گوید خدا در قرآن راجع به اهل نفاق ناراست گفته، (سَدید: راست، درست) ناسدید یعنی نادرست، ناراست، ناصالح یعنی من ذهنی. بَاسُهُمْ مَا بَيْنَهُمْ بَاسٌ شَدِيدٌ، یعنی در بین خودشان اظهار دلاوری و شجاعت زیادی می‌کنند. یعنی من‌های ذهنی که باهم می‌افتند شروع می‌کنند به اظهار دلاوری که من عیب‌هایم را می‌توانم بشناسم، چقدر به حضور زنده هستم، چقدر به خدا زنده هستم و دیندار هستم، ولی مولانا کلمه نفاق را اینجا بکار برده، نفاق مال من ذهنی است، می‌دانید یکی از خصوصیت‌های من ذهنی این هست که ما در من ذهنی در تفرقه هستیم، تفرقه یعنی زندگی کردن در اتاق‌های متعدد، سرمایه‌گذاری شدن در باورها یا مجموعه باورهای متفاوت و مختلف که باهم نمی‌خوانند، آنموقع در هر اتاقی که انسان باشد هر چه که در دیوار آن اتاق نوشته آن را می‌خواند و آن را می‌داند. فرض کنید که یک کسی دوست شماست، یار و یاور شماست، یک اتاق دوستی دارد حالا شما هم یک مقام بالایی دارید، در اتاق دوستی دوست شماست ولی چون یکپارچه نیست یک اتاق دیگر دارد که اتاق مقایسه و حسادت است، وقتی تو آن اتاق دوستی است دوستی‌اش را ابراز می‌کند وقتی توی اتاق مقایسه و حسادت است می‌گویدای کاش من به جای این بودم اگر این نبود من بجای این می‌نشستم، یک کاری بکنم که این برود جای این را بگیرم. در یک اتاقی به بچه‌های خودش مهر می‌ورزد، و در یک اتاقی بچه‌هایی را یا می‌کشد یا رضایت می‌دهد کشته بشوند یا برایش مهم

نیست، وقتی بیاورند بیرون و به او بگویند این بچه است و مگر آن یکی نیست؟ جواب ندارد. جواب ندارد چرا جواب ندارد؟ برای اینکه این کارش با آن کارش هماهنگ نیست. برای این کار باید از تفرقه بیرون کشیده بشویم، زندگی، خدا یکپارچه است ما هم یکپارچه بشویم تا از نفاق بیرون بیاییم. در این معنا که معنای درستی است بیشتر اهالی کره زمین متأسفانه منافق هستند. منافق کسی است که اتاقهای متعدد و بعضی موقعها بیشمار در ذهنش دارد و اتاقهایش باهم نمی‌خوانند، اتاقها و هرچه در آن نوشته نیرو ایجاد می‌کنند، این نیروها باهم در درون می‌جنگند و سبب بیماری می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می نگر در خود چنین جنگِ گران پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

من ذهنی چنین جنگِ گران را در درون نمی‌بیند، گاهی اوقات روانشناسان اسم این را تضادهای درونی می‌گذارند، از خیلی وقت پیش شناخته شده است که تضادهای درونی سبب بیماری می‌شود، ولی درمان این بیماری اصلاً حرکت کردن و بیرون رفتن از فضای ذهن است. این ذهن مثل اتاق زلیخا می‌ماند، زلیخا یوسف را به اتاقش آورده بود و می‌دانست که یوسف به صورت او نگاه نخواهد کرد، تمامی دیوارها را با عکس خودش پوشانده بود که یوسف هر طرف را نگاه کند عکس او را ببیند. من ذهنی هم همانطور است درست است که اتاق اتاق است ولی هر اتاقی نشان از او دارد. پیغام چیه؟ پیغام این است که ما یکپارچه بشویم، مثل خدا، به وحدت برسیم. و همین طور که می‌دانید آن چیزی که در مصرع دوم آمده قسمتی از آیه قرآن هست.

قرآن کریم ﴿۱۰۰﴾ (۱۰۰)، آیه ۱۰۰

لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ

همه آنان [به صورت متحد و یکپارچه] با شما نمی‌جنگند مگر در آبادی‌هایی که دارای حصار و قلعه و دژ هستند، یا از پشت دیوارها، دلاوری آنان میان خودشان شدید است [ولی از رویارویی با شما می‌ترسند]. آنان را متحد و هم دست می‌پنداری در حالی که دل‌هایشان پراکنده است، زیرا آنان گروهی هستند که تعقل نمی‌کنند.

مولانا معنی پنهان این آیه را می آورد به وضعیت ما در ذهن، و اگر شما در ذهن شجاعت و دلاوری به خرج می دهید و یا تجسم هایی از حضور دارید، این حضور نیست، ما نمی توانیم این تفرقه و این پراکندگی را در ذهن نگه داریم و بگوییم من زنده به حضور هستم.

در میان همدگر مردانه اند در غزا چون عورتان خانه اند

این من های ذهنی پهلوی هم که می نشینند مردانه اند، ولی اگر به جنگ بروند مانند خانمهای خانه دار هستند. قدیم که ممکن است الان هم همینطور باشد خانمها بیرون نمی رفتند ببینند که چه خبر است. من یادم است که موقع شب وقتی از بیرون صدایی می آمد مادرم به پدرم می گفت برو ببین چیه سر و صدا می آید بنابراین خانمها معاف بودند بروند ببینند چه خبر است شاید دزد بوده یا کسی می خواسته حمله کند. دارد از این تمثیل استفاده می کند، شما می توانید از خانه بیرون بروید؟ پا بگذارید به فضای یکتایی؟ می توانید جرات بکنید به خودتان نگاه کنید؟ می توانید به جنگ تفرقه و نفاق در خودتان بروید؟ اگر مردانه و دلاورانه عمل کنید و حالا می توانید عمل کنید؛ چرا؟ می دانید که شما از جنس خدایت هستید، شما از جنس جاودانگی هستید.

بارها خواندیم که شبیه ما که خدایت هستیم در این جهان وجود ندارد. ما نمی میریم، زاده نمی شویم، نمی زاییم شبیه ما را در این جهان نمی شود ساخت، ما از آنور می آییم و همین طور بر می گردیم برای اینکه از جنس او هستیم، خدا مرگ نمی شناسد ما از جنس او هستیم یا از جنس زندگی هستیم زندگی بنا به تعریف مردگی نیست، مرگ عکس تولد است. ما می گوییم مرگ و زندگی ولی این غلط است، باید بگوییم مرگ و تولد. زندگی مرگ ناپذیر است، شما از جنس زندگی هستید، پس نمی ترسید دلاور هستید. پس راحت آن چیزی را که به شما چسبیده می اندازید و نمی ترسید. و پا به فضای یکتایی می گذارید و این حضور ناظر را که تماشا می کند عیب و ایراداتتان را و ناهماهنگی ها را که در خودتان ایجاد می کنید و از اینکه خودتان را ببینید نمی ترسید، چون نمی ترسید و ناخالصی ها را می خواهید بیاندازید بالاخره سرانجام خودتان خواهید شد، یعنی به صورت زندگی به زندگی زنده خواهید شد و راهش هم همین است. راهش این نیست

که ما در ذهن بمانیم فقط تجسم یک من ذهنی معنوی. بعضی‌ها تجسم یک من ذهنی معنوی دارند مطابق الگوی آن زندگی می‌کنند. تجسم یک من ذهنی معنوی و زندگی کردن بر طبق آن مصنوعی و پلاستیکی است و اصیل نیست.

گفت پیغمبر، سپهدار غیوب لا شجاعه یا فتی قبل الحروب

(حضرت رسول، که سپهسالار جهان غیب است، فرمود: ای جوان، پیش از جنگ، شجاعت مفهومی ندارد.)

پس می‌گوید حضرت رسول که ایشان سپهدار عالم غیب بودند، فرمودند: ای جوان شجاعت قبل از جنگ معنی ندارد. پس حضرت رسول که سپهسالار جهان غیب است فرمودای جوان پیش از جنگ شجاعت مفهومی ندارد. آیا این حدیث و این گفتار هیچ ربطی به ما دارد؟ با برداشتی که مولانا از آیه قرآن کرده بود گفت که من‌های ذهنی بین خودشان زیاد از شجاعت خودشان تعریف می‌کنند. مولانا می‌خواهد بما بگوید قبل از اینکه شما وارد چالش شناسایی ذهن و انداختن هم هویت شدگی‌ها بشوید، مواظب باشید که من ذهنی شما را به ادعا تشویق نکند، بنابراین شما اول باید قبول کنید که مسئول هستید، وارد چالش بشوید و اجازه بدهید نور زندگی بیاید تعدادی از این چیزهایی را که شما در زندگی چسبیده‌اید و درگرو آنها هستید اسیر آنها هستید چندانیش را از شما بگند تا ببینید آیا تحملش را دارید و آیا می‌توانید درد هوشیارانه را با صبر و شکیبایی تحمل کنید؟ آنموقع شروع کنید به حرف زدن، آیا می‌توانید سهم خودتان در ایجاد درد را در رابطه ببینید؟ آیا می‌توانید ببینید آنچه را که شما از دیگری می‌خواهید آن را انجام نمی‌دهید و در رابطه نمی‌آورید و فقط ملامت می‌کنید و انتظار توقع یک چیزی را دارید. همان چیزی را که شما توقع دارید به شخص مقابل نمی‌دهید، شما اینها را نمی‌توانید ببینید، اگر دیدید اگر شروع کردید روی خودتان کار کردن و تغییرات و درگیر این چالش‌ها و دردها شدید و دردها را با صبر و شکیبایی تحمل کردید آنموقع شروع کنید به حرف زدن، بنابراین قبل از اینکه وارد این کارزار شوید بیهوده حرف زنید.

وقت لاف غزو، مستان کف کنند وقت جوش جنگ، چون کف بی فنند

می گوید موقع لاف، قبل از اینکه جنگ شروع بشود مستان اینقدر حرف می زنند که دهانشان کف می کند، مستان می دانید یعنی کسانی که مست به هوشیاری جسمی ذهنی هستند و من دارند، اما موقع جوش جنگ چون کف بی فن اند. کف مثل کف صابون که می ترکد و هیچ مقاومتی ندارد و فقط بلد است بترکد فرار کند و عقب بنشیند فنی ندارند. می بینید مولانا که جنگ را و میدان را مثال می زند منظورش شما همه ما هستید، آیا با رفتن به میدان موافقید و حاضرید شناسایی کنید؟ یا فقط حرف می زنید؟ پس شما این شناسایی هم می کنید اگر وارد مجلسی شدید و دیدید که خیلی ها نشسته اند و از خودشان می گویند و چه شناسایی ها کرده اند و چگونه نفس را زمین زده اند که دیگر نمی تواند بلند شود، بدانید که فقط لاف می زند. ادعا دارند فقط آنکسی که رسیده است ادعا ندارد و نمی گوید که من رسیده ام و همه اش را باید روی خودمان پیاده کنیم.

وقت ذکر غزو، شمشیرش دراز وقت کَر و فرّ، تیغش چون پياز

پس موقع حرف زدن راجع به جنگ یعنی راجع به چالش شناسایی من ذهنی و رها شدن از آن شمشیرش خیلی دراز است برای اینکه ذهن است و توانایی های عجیب و غریبی را در تخیلاتش می بیند و به زبان می آورد و به مردم هم می گوید، اما حقیقتاً آنطور نیست. به محض اینکه یک کسی پشت سرش حرفی می زند خشمگین می شود و مرتب بد گویی می کند و نمی تواند تحمل کند که اسم کس دیگری هم به میان بیاید. فقط خودش را قبول دارد. موقع کَر و فرّ یعنی تاباندن شکوه ایزدی فر ایزدی و به نمایش گذاشتن بزرگی خدا تیغش را غلاف می کند، هیچ هنری ندارد. تیغش پلاستیکی است دورهم می پیچد نمی بُرد و کوتاه می شود، همه را ما باید در خودمان ببینیم، شما چطور هستید.

وقت اندیشه، دل او زخم جو پس به یک سوزن تهی شد خیک او

موقع خیالبافی و فکر کردن، فکر من دار کردن دلش زخم جو است به نظر خودش به راحتی زخم‌ها را می‌پذیرد و اصلاً دنبال این است که شناسایی کند که کجا سرمایه گذاری شده و در چه هم هویت شده و چه عیب هایی دارد و آنها را چکار کند؟ رفع کند. اما اینها فقط بر اساس من و خیالبافی است باد است یک سوزن بزنید یعنی با کمترین درد عقب می‌نشیند و بادش خالی می‌شود و می‌گوید من نیستم نه وقتم را می‌گذارم نه زحمت می‌کشم و نه دردش را تحمل می‌کنم نه نگاه می‌کنم و نه حاضرم بشناسم و نه مسئولیت‌اش را قبول می‌کنم. خب پس یک بادکنک بودی خالی شدی، ترکیدی، مثل حباب بودی. یادمان باشد آن شخص آمده و می‌خواهد مسجد برود، شما هم حاضرید روی خودتان کار کنید و بر اساس آموزش‌های مولانا خودشناسی کنید یعنی به زندگی زنده بشوید؟ مولانا می‌خواهد بگوید که شما از این خاصیت‌ها دارید؟ یا نه، حقیقتاً شما شیر هستید؟ تصمیمت را گرفته‌ای؟ کدام یک هستید؟

من عجب دارم ز جویای صفا کو رمد در وقت صیقل از جفا

می‌گوید من تعجب می‌کنم از انسانهایی که جویای نابی هستند می‌خواهند پاک بشوند و خالص بشوند هم هویت شدگی‌ها را بشناسند و بیاندازند، بعد در وقت صیقل دادن که درد دارد می‌گریزند، فرار می‌کنند، می‌رمند. شما چطور؟ موقع شناسایی و انداختن انکار می‌کنید؟ من ندارم! یکی از اشکالاتی که من ذهنی بوجود می‌آورد رفتن آبرو و حیثیت بدلی است اگر مردم شما را قبول دارند شما نمی‌توانید زیرش بزنید و بگوئید که نمی‌دانستم. می‌خواهیم بگوییم من کامل هستم و ایده‌آل هستم انکار می‌کنیم ما که همچنین عیبی داریم، ولی من ذهنی اگر دل ما شده باشد آثاری دارد که نمی‌توان پنهان کرد. اینکه ما میل به دیدن عیب‌ها داریم، روا نمی‌داریم، تنگ نظر هستیم، خشمگین می‌شویم، پشت سرمردم حرف می‌زنیم، مقایسه می‌کنیم به هرحال حواسمان پرت می‌شود و اینها را بروز می‌دهیم و مردم می‌فهمند، پس به صلاحمان است که ما هم نه رمیم در هر مقامی هستیم، چون وقتی از خدا پنهان نیست از مردم چرا پنهان کنیم؟

همه ما در من ذهنی هستیم، حالا دیگر چرا پنهان کنیم. آشکار کنیم تا بهم کمک کنیم. شما ایرادهایتان را انکار نکنید نگویید اگر بگویم آبرویم می رود آبرو داریم، این آبرو حیثیت بدلی است. دل پر از درد و کینه و غمگین را نمی شود پنهان کرد. چرا آدم کمک نخواهد؟ چرا آشکار نکند؟ وقتی صیقل چرا برمد؟ جفا درد هوشیارانه است. چه اشکالی دارد که آدم بگوید بله دارم من این درد را دارم و دارم شناسایی می کنم، انداختنش سخت است، کینه دارم از چند نفر رنجش دارم نمی توانم بیاندارم کمک کنید تا بیاندارم، نگاه می کنم دارم می اندازم اینها را مثل ترک اعتیاد است، دارم می اندازم ولی درد می کشم پرهیز می کنم، اعتراف می کنم، قبولش می کنم، مردم هم می فهمند، دارم کوچک می شوم، اشکالی هم ندارد. پنهان کردن و در رفتن و ارائه یک حیثیت بدلی و یک آبروی بدلی بمن کمکی نمی کند.

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه چون گواحت نیست، شد دعوی تباه

می گوید عشق شبیه ادعاست و درد کشیدن هوشیارانه شاهد آن است، وقتی شاهد نداری اگر پیش قاضی بروی دعوی و شکایت و تقاضای تو تباه است، یعنی می گویند: نه، شما کنار یک ساختمان سی طبقه ایستاده اید و می گوئید که اینجا مال من است، خب، می گویند: کو سندتان؟ سند ندارم، شاهد هم ندارم! خب پس شما یا دیوانه هستید یا آدم دروغگویی هستید یا باید بروید پیش روانشناس یا باید روی خودتان کار کنید. توجه می کنید می گوید اگر درد هوشیارانه نکشیده اید عشق قبول ندارد نمی توانید بگویید من عاشقم ولی اصلا درد نکشیده ام و نمی خواهم بکشم. پس درد هوشیارانه لازمه عاشق شدن است تا این هویت ها کنده بشود.

چون گواحت خواهد این قاضی، مَرَنج بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج

اگر این قاضی این عشق این خدا از شما شاهد می خواهد، یعنی می گوئید من عاشقم. می گوید: میزان درد هوشیارانه ات کو؟ دردی که کشیده ای که این هم هویت شدگی ها را بیاندازی؟ می گویی ندارم یا اگر می گوید شاهد بیاور تو مَرَنج، شاهدت دردهای هوشیارانه است نه دردهای نا هوشیارانه. بله شما رنجیده اید

ولی الان با صبر با نگاه با شناسایی که می‌اندازید اینکه درد هوشیارانه می‌کشید این شاهد است. شما پول داده‌اید به یک نفر الان پس نمی‌دهد رفته‌ای شکایت کرده‌ای می‌گوید: آیا مدرکی دارید؟ خیر، آیا کسی دیده است که به ایشان پول داده‌اید؟ خیر، خب قاضی به شما خواهد گفت که بروید دنبال کارتان. عشق هم همین است می‌روید پیش خدا و می‌گویید من عاشق تو هستم، می‌گوید: آیا درد هوشیارانه کشیده‌ای؟ شاهدت کو؟ بله بله این دردها را کشیده‌ام این دردها را انداخته‌ام پس دعوی شما درست است. حالا اگر از شما شاهد بخواهند شما نرنج. تو بیا بوسه بده بر مار، می‌دانید که در ادبیات ما گنج بر زیر مار است یا روی گنج مار خوابیده یعنی مار می‌گزد آدم را اگر بخواهید گنج را بردارید، ولی شما مار را می‌بوسید، درد را هوشیارانه می‌بوسید و درد را می‌اندازید. نمی‌گویید من نمی‌بخشم وقتی رنجستان را می‌اندازید، بوسه ده بر مار تا مار اجازه بدهد تو گنج را برداری، گنج همین عشق است همین هوشیاری حضور است. خلاص شدن از من ذهنی است، این چه برنامه‌ای است که آدم باید درد هوشیارانه بکشد؟ مگر خدا سادیسیم دارد؟ آخر برای چه باید درد بکشیم؟ بله.

اگر ما در یک خانواده عشقی بزرگ می‌شدیم در یک جامعه‌ای بزرگ می‌شدیم که رقابت اصل نبود مقایسه اصل نبود چشم و هم چشمی و تنگ نظری اینها متداول نبود، ما نمی‌رسیدیم به این درجه که با این چیزها هم هویت بشویم و این همه درد ایجاد کنیم. الان شما حاضرید اعتراف کنید این دردها که در رابطه با شما و همسرتان ایجاد شده شما سهمی دارید و احتمالا سهم عمده تری هم دارید، برای اینکه انتظار داشته‌اید که آنطرف شما را خوشبخت کند و از او چیزهایی می‌خواستید که نمی‌توانسته بدهد و شما رنجیده‌اید و شما می‌توانستید رنجید و شما می‌توانستید بفهمید که اینها تقاضاها و نیازهای روانشناختی است و اینها اصیل نیستند و اصلا نیاز نیستند و خرده فرمایشات من ذهنی شما بوده‌اند، چرا متوجه نشدید؟

الان بدون اینکه کسی را ملامت کنید متوجه میشوید. این خوب است ولی درد دارد همین درد افسوس خوردن و از این افسوس در آمدن تا ما بخواهیم بگوئیم که بله راست می‌گویید ملامت می‌آید که بله من چرا اینکار را کردم. پنجاه سال از عمرم را تلف کردم، ملامت نکن ملامت هم ابزار من ذهنی است. این من

ذهنی خیلی مودی است ابزارهای مختلف دارد یکی را شناسایی می کنید می برد در یک حالتی که تو از آن یکی استفاده کنی. می گوید حالا اگر نمی خواهی همسرت را ملامت کنی پس بیا خودت را ملامت کن چرا اینکار را کردی. خب چه فرقی می کند که من خودم را ملامت کنم یا همسرم را ملامت کنم نتیجه آن یکی است که این من ذهنی قوی تر می شود بوسه ده برمار تا یابی تو گنج، گنج را ببینی تا زمانی که تو می ترسی نمی توانی، نترس، نرنج.

آن جفا با تو نباشدای پسر بلکه با وصف بدی، اندر تو در

می گوید این درد هوشیارانه در اصل شما نیست و هوشیاری آسیب ناپذیر است. بر صدف آید ضرر نی بر گوهر، مولانا تمثیل می زند صدف می شکند گوهر نمی شکند، این درد هوشیارانه به اصل شما وارد نمی شود، مهم است که این را بدانید مهم است که بدانید به اصل شما هیچ آسیبی نرسیده است، مهم است که بدانید شما آسیب ناپذیر هستید برای اینکه بخشش و انداختن رنجش و دردها و کینه ها بسیار آسان می شود، چیزی نمی شود که اگر من آسیب ناپذیرم پس دردهایی که کشیده ام من را نابود نکرده است، چون اصل من از خداست و آسیب ناپذیر است و خدا تلف نمی شود، خدا نمی شکند، من ذهنی می شکند، من ذهنی پوسته است و من آن تو هستم اگر من ذهنی بشکند و خرد بشود من از آن تو در می آیم. اصلا رنجش ها و کینه های ما و اصولا هر دردی پیغامش این بوده که تو من داری، معنای ترس این است که تو با چیزهای آفل هم هویت شده ای اینها دارند می روند و شما می ترسید اینها قسمتی از وجود توست، پس بنابراین درد برای تو نیست بلکه با وصف بدی است، اندر تو در مشخص است. خیلی مهم است و چند تا مثال می زند تا روشن کند تا اگر شما درد هوشیارانه می کشید در آن فضا که گفت مسجد این به اصل شما کاری ندارد بلکه به اصل بدی، اوصاف من ذهنی کار دارد، دارد این چیزها را از شما می کند و این احساسات و این دردها به وجود اصلی شما وارد و منتقل نمی شود به این جان من وارد می شود که این به صلاح شماست، هردفعه شما آگاه تر می شوید.

بر نمد، چوبی که آن را مرد زد بر نمد آن را نزد، بر گرد زد

نمد یک چیزی مثل لباس یا گلیم است که بر روی آن گرد می‌نشیند، با چوب می‌زنند آن را تا گرد از روی آن بریزد. می‌گویند آن شخص که نمد را با چوب می‌زند برای این می‌زند که گرد و خاک از رویش بریزد، به خود نمد که نمی‌زند، بر نمد آن را نزد، بر گرد زد، پس آن چوبی که بشما زده می‌شود به آن گردی که روی هوشیاری نشسته و به ناخالصی‌های هوشیاری می‌زند تا آنها بریزد برای همین دردتان می‌آید. به اصل شما نمی‌زند.

گر بزد مراسپ را آن کینه کش آن نزد بر اسپ، زد بر سُکسُکش

سُکسُک یعنی ناهمواری راه رفتن اسب، اسب اوایل که هنوز تربیت نشده است وقتی که سوار می‌شوید خیلی بالا پایین و دست انداز دارد و آدم را ناراحت می‌کند. می‌گویند اسب سوار (کینه کش) وقتی اسب را شلاق می‌زند بر اسب که نمی‌زند بر آن سُکسُکش می‌زند. که چه بشود؟ که خوش پی بشود (راهوار بشود) که وقتی سوار می‌شوید نرم راه برود. یک موقعی هست که شما وقتی چالشی می‌آید فضا را باز می‌کنید در فضای شما قرار می‌گیرد از یکی شدن فضای شما فضای دربرگیرنده و وحدت بخش با چالش راه حل بدست می‌آید و مشکل شما را حل می‌کند، بدون سُکسُک یعنی بدون اینکه بخواهیم بالا پایین ببریم و به خودمان ناسزا بگوییم یا بدیگران واکنش نشان دهیم. سُکسُک واکنش من ذهنی است و من ذهنی هم هوشیاری تربیت نشده است، زندگی شلاق می‌زند که آن چیزی که سبب واکنش می‌شود و سبب فعال کردن الگوها می‌شود، نشود. و این استعداد بیداری در ما هست استعداد تربیت شدن که درپایین می‌گویند ادب شدن درما هست. می‌گویند کسی که ادب نمی‌شود هم آبروی انسانیت را می‌ریزد و هم گفتار بزرگان را حیف می‌کند.

تاز سُسکُک و ارهد، خوش پی شود شیره را زندان کنی تا می شود

بله برای اینکه از این بد راه رفتن و دست انداز خلاص می شویم، همانطور که عرض کردم ما هم با الگوها و با من ذهنی و انرژی بد بطور مرتب ستیزه نکنیم با چیزها، چرا این اینطور شد؟ چرا آن اینطور شد؟ هر طوری که شد فضا را باز می کنیم از آنجا خرد می آید و راه حل برای شما می آورد، انرژی خوب می آورد، خوش پی می شویم (خوش پی اسبی است که نرم راه می رود) و همین که می گفتم، شیره را زندان کنید تا می شود، شما یک مدتی سکوت می کنید و این هوشیاری و توجه را در خودتان نگه می دارید بدون اینکه اجازه بدهید به الگوها برود و از سر الگوها واکنش نشان بدهیم، وقتی سکوت می کنیم و پذیرش داشته باشیم، پذیرش در شما یک آرامش بوجود می آورد این آرامش، آرامش خدایی است و اگر زیاد بشود به فکرتان و عملتان می ریزد. اگر زیاد بشود. و آرامش وقتی زیاد می شود این دفعه آرامش پویا می شود، قبلا من ذهنی پویا می شد واکنش نشان میداد سُسکُک داشت. الان آرامش پویا می شود. پویایی آرامش خدایی بصورت شادی تجربه می شود. این خیلی مهم است که یواش یواش درون ما شاد می شود. اتفاقا این اصطلاحی که ما برای مردگان بکار می بریم و می گوئیم (روان شاد) ما قبل از مردن می توانیم روانمان را شاد کنیم. روان ما اگر قبل از مردن شاد باشد شادی آن به فکر و عمل ما می ریزد و چیزها لذت بخش می شود، نه آن لذتی که از بیرون و چیزها می آید، لذتی که از جاری شدن شادی حاصل از این آرامش خودتان به چیزها و فکرها و آن موقع هست که شما موثر می شوید آن موقع هست که شما می توانید روی بچه تان هم اثر تربیتی داشته باشید و متقاعد بکنید و چون این شادی جاری می شود همیشه این ارتباط لذت بخش است. قبلا خشم وارد می شد قبلا انرژی مسموم کننده و بد که واکنش را تحریک می کرد وارد می شد. الان یک انرژی وارد می شود که از جنس شادی است و از آنور می آید ضمن اینکه شما حرفتان را می زنید و پذیرفته می شود یک برکتی و یک شادی هم وارد می شود و رابطه را سیراب می کند. شما از سُسکُک و رهیدید خوش پی شدید و دیگران را هم دارید خوش پی می کنید این برای این بود که مدتی شیره توجه تان را زندانی کردید. توجه تان را در خودتان نگه داشتید و گفتید من یک مدتی نمی خواهم واکنش نشان بدهم، ببینم چه می شود می خواهم سکوت کنم،

می‌خواهم بپذیرم لحظه به لحظه بپذیرم، بینم چه می‌شود، لحظه به لحظه که شما می‌پذیرید، لحظه به لحظه آن انرژی و آن خرد سامان بخش دارد وارد بدنتان می‌شود این را یادتان نرود تنها کاری که می‌توانیم بکنیم همین است ما هیچ کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم. هیچ کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم مگر اینکه در این لحظه ما مسئول کیفیت هوشیاریمان باشیم و اگر مسئول باشیم این لحظه را بپذیریم تا این فضا باز بشود، هر وقت که شما دیدید که در زیر فکرها یکتان یک آرامشی وجود دارد گرچه که در بیرون کارها اتفاق می‌افتد ولی آن آرامش وجود دارد فضا باز شده، فضا خودش را به شما نشان داده و آن وقت آن فضا بزرگتر خواهد شد و به محض اینکه به اندازه کافی بزرگ شد، خواهید دید که انرژی‌اش دارد جاری می‌شود و خدا بصورت واقعیت نه بصورت من ذهنی در شما در می‌آید و اینکه یک تصویر ذهنی شما باشید در اینجا و یک تصویر ذهنی هم خدا در جای دیگر باشد و این جدایی باشد که خدا بزرگ است ما کوچکیم ولی ما هستیم خدا هم هست جدایی را دیگر شما قبول ندارید و نگه نمی‌دارید.

گفت: چندان آن یتیمک را زدی چون نترسیدی ز قهر ایزدی؟

گفت چرا این یتیم کوچولو را زدی؟ تو از قهر خدا نترسیدی؟ می‌گوید:

گفت: او را کی زدم ای جان و دوست؟ من بر آن دیوی زدم کو اندروست

گفت من این یتیم را زدم ای جان و دوست، بلکه بر آن دیوی زدم که در او هست، یک دیوی در او شیطنت می‌کند من او را زدم. ممکن است باز هم سمبلیک ما هستیم، ما که جدا از خدا شدیم به جدایی افتادیم یتیم شدیم، اگر خوب دقت کنید از پدر زندگی که ما جدا شدیم از مردم هم جدا هستیم، ما چرا اینقدر احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کنیم؟ برای اینکه ما در من ذهنی جدا از مردم هستیم، جدا از تمام باشندگان هستیم، جدا از خدا هم هستیم. و شاید تمثیل می‌زند می‌گوید این یتیم را برای چه می‌زنی؟ یعنی انسان را که این همه به آن درد می‌دهی؟ گفت من این را نمی‌زنم که، بر آن دیوی می‌زنم که توی آن هست. دیو در ما همین من ذهنی است، می‌زند که ما متوجه بشویم، دیو هم دردش می‌آید. خوب حالا شما

متوجه شدید که دردهای زندگی برای من ذهنی شما می‌آید برای شما نمی‌آید. شما چرا خودتان را از من ذهنی جدا نمی‌کنید؟ چرا خودتان را از دردهایتان جدا نمی‌کنید؟ چرا فکر می‌کنید شما از جنس درد هستید؟ چقدر درد مقدس است و شرف دارد؟ چه شرفی دارد در دردهایی مثل ترس، خشم، کینه، استرس که بدن انسان را خراب می‌کنند چه شرفی دارند چه بزرگی دارند؟ هیچی؛ چرا برای شما عزیز هستند؟ برای این کتک می‌خورید

مادرار گوید ترا: مرگ تو باد مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد

مادرها می‌گویند انشاءالله ذلیل بشوی، بمیری، منظورشان این نیست که فرزندشان بمیرد، منظورشان آن خویی است که فرزندشان به آن رفتار تحریک می‌کند، توجه می‌کنید که چه می‌گوید، پس اگر زندگی به ما درد می‌دهد که مادر ماست، پدر ماست، سرپرست ماست به آن خوی می‌دهد، می‌خواهد خوی را بکشد، می‌خواهد خوی را بیندازیم.

آن گروهی کز ادب بگریختند آب مردی و آب مردان ریختند

ببینید که مولانا چی می‌گوید؛ می‌گوید آن آدمهایی که از ادب شدن گریختند، یعنی با وجود این همه دانش پس از آمدن انسانهای بزرگی مثل مولانا مثل حافظ مثل فردوسی مثل عطار مثل بقیه بزرگان ما که آشکارا این چیزها را به ما توضیح داده‌اند اگر هنوز یک عده‌ای نمی‌خواهند ادب بشوند و در بی ادبی من ذهنی باقی بمانند، اینها هم ابروی خودشان را ریخته‌اند و هم زحمات این بزرگان را حیف کرده‌اند، حیف آب مردی و آب مردان ریختند، یعنی آب مردانگی را ریختند آب انسانیت را ریختند. اگر هنوز کسی نمی‌خواهد انسان بشود به حضور زنده بشود به خدا زنده بشود به منظور اصلی زندگی از آوردن ما به این جهان برسد و این را به عمل در بیاورد در این صورت آبروی انسانیت را می‌ریزد. اگر کسی با وجود اینهمه دانش هنوز می‌خواهد به داشتن من و بلند شدن و ادعا کردن و دروغ گفتن و ایجاد درد کردن و انتقام جویی و حمل کینه و رنجش می‌خواهد ادامه بدهد، هنوز در تاسف‌های گذشته است، هنوز براساس گذشته من دارد، هنوز در زمان

یعنی گذشته و آینده زندگی می‌کند، هنوز مضطرب است هنوز می‌ترسد این آبروی انسانیت را برده. مولانا دارد می‌گوید من نمی‌گویم. و همانطور آن جواهری را و شراب را که مردان بزرگ به این جهان آورده‌اند آنهم حیف کردند. اگر ما این مطالب را از مولانا بخوانیم و شما بازهم به آن کارهای قبلی ادامه بدهید و من را نگه دارید این معنی‌اش چی هست؟ شما بفرمایید.

عاذلان‌شان از وَا وَا راندند تا چنین حیز و مُخَنَّث ماندند

می‌گوید عاذلان‌شان یعنی نصیحت کنندگان‌شان از جنگ (وَا) آنها را راندند. این نصیحت کنندگان دو جورند: عرض کردم هر دو را مولانا می‌گوید. نصیحت کننده شما مولانا است یا من‌های ذهنی بیرون است که خودشان گیجند، بقول حافظ بر لب دریا گم شدند. شما از آنها می‌پرسید که راه کجاست یا از عارفان؟ اگر شما این چیزها را بخوانید و ستیزه کنید، عارفان شما را می‌رانند. ولی حقیقتاً معنی مصرع اول این است که نصیحت کنندگان شما که من ذهنی داشتند شما را از راه بدر کردند، نگذاشتند که ذهن را بشناسی، من را بشناسی، نفست را بشناسی تا آزاد بشوی، تا چنین نامرد و بی‌غیرت و مخنث ماندند. حیز در اینجا یعنی نامرد و مخنث را می‌دانید که بارها این را گفته‌ایم من ذهنی است، مخنث مردی است که در اصل مرد است ولی خودش را بصورت زن درآورده و یکی از پدیده‌های خلقت است که سینه زنانه و صورت خوشگل و موهای بلند دارد ولی مرد است، البته هیچ اشکالی در این نیست مگر این شخص بخواهد توجه مردان را به خودش جلب بکند و خودش را با زن مقایسه بکند. این شخص می‌تواند خودش را با زن مقایسه نکند با زن واقعی که می‌تواند بچه دار بشود ولی این شخص از گرفتن توجه و تایید مردانی که زن دارند خودش را با زنها مقایسه می‌کند. هیچ موقع زن نمی‌شود بخاطر اینکه نمی‌تواند بچه بوجود بیاورد پایین مرد است و چنین حالتی برای انسان که حالت من ذهنی است دائماً در مقایسه است بدون اینکه به اصل مطلب که حضور است توجه کند قابل قبول نیست. کار مخنث پذیرفتنی نیست، مخنث در عالم مقایسه دلش را به این خوش کرده که توجه مردان را به خودش جلب بکند و از زنها برتر بشود و آن زن بودن سمبل حضور است و به طور مصنوعی زن شدن که مال مخنث است، مال من ذهنی است و کوشش برای مخنث ماندن و نامرد

ماندن بی فایده است. می‌خواهد بگوید که شما نباید من ذهنی را حفظ کنید، نباید مورد نصیحت نامردان و من‌های ذهنی بزرگ قرار بگیرید تشخیص بدهید که کی شما را نصیحت می‌کند، حتی جمع، ما نباید آموزش‌های بزرگان را بگذاریم دنبال جمع برویم. حیز در اینجا چشم چران نیست حیز همان نامرد است مخنث است.

لاف و غره ژاژخا را کم شنو با چنین‌ها در صف هیجا مرو

هیجا یعنی نبرد چالش با من ذهنی، دروغ و (غره) غرش ادعا و بلند صحبت کردن بیهوده گو را یعنی من ذهنی را نشنو، کم شنو یعنی اصلاً گوش نده، با چنین آدم‌هایی در صف نبرد نرو. یادمان باشد ما راجع به میدان جنگ صحبت نمی‌کنیم، دیدید که مولانا چه برداشت ظریفی از یک آیه قرآن کرده بود که اگر آن آیه را شما بخوانید خیلی مشکل است که آن برداشت را بکنید، و همین‌طور در فرمایشات حضرت رسول که ایشان برداشت درستی در زمینه واقعی می‌کنند، هر دو را آورد به اینکه شما قبل از درگیری با ذهن ادعا نکنید و گفت طبق فرمایش رسول قبل از چالش و درگیر شدن با ذهن ادعای شجاعت و قهرمانی فایده و معنی ندارد. مولانا می‌خواهد بگوید که رفیق شما کیه؟ همراه شما در این چالش و نبرد، البته چالش و نبردی که می‌گوییم ستیزه نیست. شناسایی، صبر، ماندن، عدم واکنش، ملامت نکردن، قبول مسئولیت لحظه به لحظه و تیز بودن در این لحظه، ناظر بودن و از این لحظه تکان نخوردن، شجاعت اینها هستند اینها را می‌گوید، نبرد و ستیزه را نمی‌گوید، یک موقعی شما فکر نکنید که می‌گوید جنگ من ذهنی، نه؛ اتفاقاً عکسش را می‌گوید.

زانک زادوگم خبالاً گفت حق کز رفاق سست، برگردان ورق

(زیرا خداوند فرمود: «جز تباهی به شما نیفزایند.» از دوستان و همراهان سست عنصر روی گردان شو.)
این بیت خیلی مهم است برای اینکه زادوگم خبالاً گفت خدا یعنی آنها به شما چیزی اضافه نمی‌کنند.

برداشت از یک آیه قرآن هست، یعنی شما که دارید رو خودتان نگاه می کنید نور افکن رو خودتان روشن است در این لحظه حاضر و ناظر هستید و می بینید که چه ایراداتی دارید، چه هم هویت شدگی هایی دارید، چه دردهایی دارید و چه کارهایی می کنید و نمی خواهید بکنید تا از من ذهنی خلاص بشوید، آنها یعنی کسانی که در این راه سست هستند به شما کمکی نمی کنند چیزی هم به شما اضافه نمی کنند. رفاق یعنی رفاقت سست، کسی که در این راه شل است تعهد ندارد دو روز می آید این کار را می کند ۱۰ روز نمی کند دوباره دو روز این کار را می کند دیگر نمی کند، آنطوری که پیوسته روی خودش باشد و کار کند آن طوری نیست. زیرا خداوند فرمود: « جز تباهی به شما نیفزایند.» یعنی اگر شما بطور جدی در این راه هستید دیگران (البته آنهایی که من ذهنی دارند) جز فساد و تباهی و از راه به در کردن شما، سست کردن شما، چیزی به شما اضافه نخواهند کرد. کز رفاق سست، برگردان ورق یعنی از دوستان و همراهان سست عنصر روی گردان شو.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۴۷

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَوُا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُو
لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ

اگر [هم] با شما بیرون می آمدند، جز شرّ و فساد به شما نمی افزودند و مسلماً خود را برای سخن چینی [و نمّامی] در میان شما قرار می دادند تا [برای از هم گسستن شیرازه سپاه اسلام] فتنه جویی کنند و در میان شما جاسوسانی برای آنان هستند [که به نفعشان خبرچینی می کنند]؛ و خدا به ستمکاران داناست.

برداشت بسیار ظریفی مولانا از یک قسمتی از این آیه کرده می گوید آنها جز تباهی و فساد چیزی اضافی به شما اضافه نمی کنند، بنابراین از رفاقتهای سست از رفاقت کسانی که در این راه شل و سست هستند روی گردان شوید مولانا می گوید.

که گرایشان با شما همراه شوند غازیان بی مغز همچون که شوند

که اگر آن من‌های ذهنی و بی‌تعهدها با شما همراه شوند، در اینصورت جنگ‌جویان یعنی شما که جدی روی خودتان کار می‌کنید مثل کاه بی‌مغز می‌شوید. حالا اینجاست که بارها گفتیم شما نگویید که من این قدر قوی هستم که من کار خودم را می‌کنم، نه اخبار روی من تاثیر دارد، نه برنامه‌های آن چنانی روی من تاثیر دارد، نه خبرهای نگران‌کننده، نه حرفهای مردم، نه رفتار مردم اینها هیچکدام روی من اثر نمی‌گذارند! این چه حرفی است؟ ما اثر پذیریم، ما یکی از رفقایمان هستیم، حتماً دارند.

خویشتن را با شما هم صف کنند پس گریزند و دل صف بشکنند

برای همین هم می‌گوییم که به کسی نگویید، به کسی نگویید که این برنامه را تماشا می‌کنیم پیشرفت کردیم، البته اینجا می‌آییم پیغام می‌گوییم ولی خوب ما که نمی‌دانیم شما کی هستید، برای دل خودتان می‌آیید پیغام می‌گویید. ولی وقتی شما بلند می‌گویید آقا بیایید این برنامه را گوش کنید، به مولانا گوش کنید، مولانا را بخوانید، آنها نمی‌خوانند، به ۲۰ نفر می‌گوییم ۲۰ نفر نمی‌خوانند، شما می‌گویید خب پس ۲۰ نفر نمی‌خوانند من چرا بخوانم! ۲۰ نفر که اشتباه نمی‌کنند! شما را سرد می‌کنند. خویشتن را با شما هم صف کنند / پس گریزند و دل صف بشکنند، شما با ۲۰ نفر این کار را می‌کنید شما نفر بیستم هستید ۱۹ نفر هر روز می‌آیند می‌گویند: تقصیر همسرم است، تقصیر رئیس‌م است، تقصیر اوضاع اقتصادی و سیاسی است، تقصیر دوستم است، همه چیزهای دیگر را ملامت می‌کنند و شما را سرد می‌کنند، شما که قبول کرده بودید که من خودم مسئول هستم. می‌گویید: من چرا مسئول هستم؟ من چرا مسئول هوشیاری‌ام در این لحظه باشم. وقتی اینهمه تحریک است چرا باید مسئول باشم؟ باید باشید، تنها کاری است که می‌توانید بکنید و تنها کار مهمی است که می‌توانید بکنید. شما به عقل خودتان و به این نوشته‌ها رجوع کنید.

پس سپاهی اند کی بی این نفر به که با اهل نفاق آید حشر

حشر یعنی لشکر، تعداد آدمهای زیاد. پس بنابراین شما اگر دو نفر یا حتی خودتان تنها روی خودتان بدون اینهمه آدم، بهتر از کار کردن با اهل نفاق است، یعنی من‌های ذهنی که در اتاقها زندگی می‌کنند، این اتاق

معنوی است الان علاقه نشان می‌دهند، این اتاق غیر معنوی است و الان اتاق خشم‌اند، اتاق رنجش‌اند، اتاق بی‌مسئولیتی‌اند، اتاق ملامتند، بهتر از هزاران نفر آدم است که در این جور اتاقها زندگی می‌کنند اهل نفاق هستند. دارد به ما می‌گوید که ما تصمیم بگیرم که ما می‌خواهیم برویم تو مسجد بخوابیم یا اهلش نیستیم.

هست بادام کم خوش بیخته به ز بسیاری به تلخ آمیخته

می‌گوید تعدا بادامهای کم که جدا شدند و شیرین هم هستند بهتر از بادامهای زیادی است که یک مقدارش شیرین و یک مقدارش تلخ است. شما ۱۰ تا بادام شیرین داشته باشید بهتر است از ۱۰۰ تا بادام قاطی که نمی‌دانید کدام شیرین است کدام تلخ است.

تلخ و شیرین در ژغارغ یک شی‌اند نقص از آن افتاد که همدل نی‌اند

بنابراین تلخ و شیرین، یعنی بادام تلخ و بادام شیرین، انسانی که دلش از عدم است دلش از خداست، انسانی که دلش درد و من ذهنی است در حرف زدن در سر و صدا کردن یک جورند. شما بادام تلخ را قاطی بادام شیرین کنید دست بزن از زیر به بالا، معلوم نمی‌شود که کدام سر و صدا می‌کند، سر و صدایشان یکی است. اما اشکال آنجاست که دلشان یکی نیست، دل یکی زندگی است از دل او شادی به این جهان می‌آید دل آن یکی که من ذهنی دارد درد به این جهان می‌آورد، بی‌سامانی بی‌نظمی به جهان می‌آورد، انرژی بد به این جهان می‌آورد. ولی حرف که می‌زنند حرفهایشان یکی است، وقتی که ما با ذهن گوش می‌دهیم تشخیص نمی‌دهیم که معنوی کدام است غیر معنوی کدام است، گاهی اوقات این غیر معنوی‌ها بسیار معنوی‌تر از معنوی‌ها هستند برای اینکه ادعایشان بیشتر است. یادمان باشد هر کسی ادعا می‌کند که خودش می‌تواند کاری بکند دروغ می‌گوید، ما به تنهایی و جدا از زندگی هیچ کاره هستیم، هیچ قدرتی در شخص نیست. هر کسی می‌گوید من به تو دست می‌زنم تو یکدفعه به حضور می‌رسی بیا به من هزار دلار بده، دروغ می‌گوید. ما قدرت نداریم به کسی تفویض کنیم، هر کسی از درون و در درون به خدا به زندگی وصل می‌شود و شادی از آن چشمه می‌آید. شما نمی‌توانید من ذهنی را در دل نگه دارید سر و صدا کنید، آن

موقع من را نگه دارید یک کسی دست به سر و صورت شما بکشد!! بگویدای وای چقدر من معنوی شدم!!! کسی نمی تواند قدرت به شما تفویض کند، اصلاً ما قدرت نداریم که تفویض کنیم. چه قدرتی ما داریم؟ هر کس بگوید من قدرت دارم دروغ می گوید، بادام تلخ است سر و صدایش بلند است، من های ذهنی هم می خواهند سوء استفاده کنند، تا به یک نفر بگویی من قدرت دارم همین الان دادم به تو، آن ۱۰ برابر بیشتر از تو می شود، هی می گویی دیگر تو نمی توانی کنترل بکنی! بعدش می رود همه جا را خراب می کند. کسی که معنوی است می داند قدرت ندارد، کدام قدرت؟ شما بشناسید شما اگر استاد معنوی دارید بشناسید، هیچ استاد معنوی نمی گوید من قدرت دارم، برای اینکه ندارد. اگر دارد از کجا دارد؟ یک انسان است دیگر، بلحاظ اینکه دل آدم به زندگی زنده شده باشد می تواند انرژی سامان بخشی پخش کند ولی این جور چیزها بسیار نادر است، ولی انرژی سامان بخش قرار است که شما را به سامان برساند و شما را موازی کند و مربوط کند و اتصال بدهد به زندگی، که شما یک درخت باشید برای خودتان، آنهم یک درختی برای خودش، حالا آن درخت یک کمی بزرگتر است ولی شما هم درخت هستید، باید از زمین خودتان شیر خودتان را بیاورید، نمی شود که ریشه شما بیرون باشد یعنی شما را کنده باشند بیرون انداخته باشند ولی یک درختی که سبز است خم بشود شما را لمس بکند یک دفعه ریشه شما که بیرون است شما زنده بشوید، همچون چیزی نمی شود.

گبر، ترسان دل بود، کواز گمان می زید در شک ز حال آن جهان

گبر در اینجا باز هم من ذهنی است، کافر هم من ذهنی است، یک موقعی کسی فکر نکند گبر یک چیز دیگری است. گبر چون دلش از ماده است و از هم هویت شدگی با چیزهای آفل است دلش می ترسد که او از ظن و از فکر به شک زندگی می کند از حال فضای یکتایی آن جهان، کسی که من دارد هوشیاری جسمی دارد و در ترس هم زندگی می کند آن جهان را که نمی شناسد، ولی درست است که ما الان نمی شناسم همین ابیات بسیار روشنگر است، همین تسلیم شدن روشنگر است، همین پذیرش اتفاق این لحظه مزه عسل را به شما می چشاند چند دفعه بچشید، چند دفعه خرد زندگی به سراغ شما بیاید و راه حل به شما نشان

بدهد، چند دفعه فکر خلاق به دل شما الهام بشود شما متوجه می شوید. چند دفعه فضا را باز کنید و مردم در آن فضا قرار بگیرند متوجه می شوید که چقدر خوبه که من فضا را باز کردم رفتار آن سخت هم عوض شد، حرفم تاثیر گذاشت، فهمید که من حسن ظن دارم، قصد خوب دارم، و این نیت و قصد من منتقل شد و موضوع حل شد، خوب شما دیگر دست برنمی دارید. از آن جهان شک شما از بین می رود، منظور از آن جهان فضای یکتایی است.

می رود در ره، نداند منزلی گام، ترسان می نهد اعمی دلی

اعمی دلی که دلش نابینا است. می گوید کسی که می ترسد، واقعاً هم شما هیچ نباید بترسید برای اینکه بدانید ترسهای شما از هم هویت شدن با چیزهای آفل است، هیچ چیز در این جهان نمی ماند، امروز مولانا به ما توضیح داد که تمام چیزهای آفل که شما به آنها چسبیده بودید از بین می روند، اصل شما از بین رفتنی نیست، مردنی نیست، آسیب نمی پذیرد حالا که اینطوری است شما چرا می ترسید؟ نترسید چون ترس ما را نابینا دل می کند، من دوست ندارم که این کلمه کور را بکار ببرم. می رود در ره، نداند منزلی / گام، ترسان می نهد اعمی دلی، خلاصه کسی که دلش به آن هوشیاری بینا نیست شک دارد قدم با ترس می نهد.

چون نداند ره مسافر، چون رود؟ با تردها و دل پر خون رود

می گوید وقتی مسافر راه را نداند چگونه می رود. خوشبختانه ما این دانش را از مولانا می گیریم که راه را به ما نشان می دهد، با تردها یعنی با شک می رود، و با دل پر خون می رود. می ترسد شک دارد ولی شما بینندگان دیگر شک و دل پر خون ندارید، خیلی از شما بینندگان راه را پیدا کرده اید، مزه را چشیدید، مزه عسل را چشیدید دیگر در توصیف عسل نیستید. ولی اگر اول کار شماست نترسید بدانید که یک بزرگی بنام مولانا داریم که راه را دارد نشان می دهد.

هر که گوید: های این سو راه نیست او کند از بیم آنجا وقف و ایست

کسی که هنوز من دارد و دلش بیدار نشده، هر کسی در بیرون که من دارد و می گوید که اینور راه نیست خوب دیگر نمی رود. شما در شهری هستید راه را نمی شناسید می گوئید می خواهیم به فلان جا بروم، یک کسی به شوخی هم بگوید اینور نرو راه اینوری نیست، آنجا شما می ایستید نمی دانید که، از ترس این آدم در آنجا می ایستد. این ابیات وضعیت شما را به شما می شناساند. شما در چه وضعیتی هستید؟ تازه کار اینطوری است، عیبی هم ندارد آدم با هزم را برود ولی حداقل این چندتا چیز را قبول کنید که ما دانا نیستیم زندگی دانا است، ما مسئول هوشیاریمان در این لحظه هستیم، کیفیت هوشیاری ما که چقدر از هوشیاری جسمی است و چقدر از جنس هوشیاری حضور است برای ما بسیار مهم است، هر چه بیشتر از جنس هوشیاری حضور است بیشتر زندگی و دانش و خردش وارد سیستم ما می شود به ما کمک می کند، بینایی از این هوشیاری می آید، هر چقدر من ما می آید بالا باید مواظب باشیم آن خردی که از آنور می آید دارد کمتر می شود، شما متوجه خواهید شد که وقتی خیلی خشمگین می شوید قطع می شود. پس بنابراین دیدید خشمگین دارید می شوید همان وسط کار فروکش کنید. دیدید تند تند حرف می زنید مجال نمی دهید متوقف کنید عذر بخواهید، از زندگی عذر بخواهید بگوئید من فکر کردم می دانم تند تند می گفتم حالا تو بگو، من دیگر ساکت می شوم، فروتن باشید، متواضع باشید. اگر به ما گفتند این قدر منیت به خرج ندهید اینقدر غرور و کبر و تکبر بخرج ندهید گوش بدهیم.

ور بداند ره دل با هوش او کی رود هرهای و هو در گوش او؟

برای چه عرض می کنم که شما بیائید پذیرش را زیاد کنید بگذارید آن آرامشی که زیر فکرهایتان است زیاد بشود، چون آن آرامش و آن فضا راه را می شناسد، اگر راه را دل باهوش او (پرا از زندگی او) در اینجا هوش، هوش ذهنی نیست، هوش در اینجا خرد است، زندگی است، آن است، یک استعداد تشخیص دهنده است.

ور بداند ره دل باهوش او (دلش بشناسد) دراینصورت های و هوی مردم به گوشش نمی‌رود. شما درچه وضعیتی هستید؟ تا یک نفر بگوید اینها چیست که می‌خوانید؟ می‌گوئید: خیلی خوب دیگر نمی‌خوانم فکر کردم چیز خوبی است. اگر دل شما مزه‌اش را چشیده باشد دیگر ممانعت‌های مردم که این چیست یا آن چیست؟ به گوش شما نمی‌رود، الآن هم به گوش خیلی از بینندگان گنج حضور نمی‌رود که دیگر آموزشهای مولانا را دنبال نکنند.

پس مشو همراه این اُشتر دِلان زانکه وقت ضیق و بیمند آفلان

آفل یعنی افول کننده پایین رونده؛ ضیق یعنی مشکل، تنگ، سخت؛ بیم یعنی ترس، اُشتر دل یعنی کسی که دلش از جنس ترس و کینه است یعنی من ذهنی و کسی که من ذهنی دلش است. پس همراه این آدمها که دلشان همان نشان است و از جنس ترس و کینه هست نشو، همراه اینان نشو، برای اینکه اینان موقع سختی و ترس افول می‌کنند، ناپدید می‌شوند، در می‌روند. آقا ما پنج نفر قرار بود بیائیم در این مجلس هرهفته بنشینیم روی معنویت‌مان کار کنیم، یکی می‌گوید آقا من کاردارم، آن یکی می‌گوید من می‌خواهم به مهمانی بروم و آن دیگری هم می‌گوید من سینما می‌روم و شما تنها می‌مانید، پس آقا سینما رفتن مهمانی رفتن و کار داشتن مهمتر از این است، ما که قرار بود در این ساعت بنشینیم، پس می‌فهمیم که آنها در این راه جدی نیستند.

پس گریزند و ترا تنها هِلند گرچه اندر لاف، سحرِ بابل اند

پس می‌گریزند و دوباره تو را تنها می‌گذارند، گرچه که دردروغ گفتن و ادعا کردن شبیه سحر بابل هستند. یعنی اینقدر اینها خوش صحبت و پرمدها هستند که می‌توانند در من‌های ذهنی نفوذ کنند. سحر بابل همین است، بابل در قدیم شهر جادو و جمبل و سحر بوده، مولانا در قصه بعدی اندکی سحر و جادو را اندکی توضیح می‌دهد نه بعنوان یک علمی که شما بخواهید رویش حساب کنید، بلکه سحر شما میدانید که جریان هم هویت شدگی وقتی که هوشیاری می‌آید و هم هویت می‌شود با چیزها، انسان گرچه هوشیاری

است اما شروع می‌کند از پشت عینک چیزها جهان را دیدن و هوشیاری جسمی پیدا کردن و فکر بعد از فکر می‌آید و قبلا هم دراین رابطه صحبت کردیم اینکه فکر بعد از فکر می‌آید و این هوشیاری جسمی نمی‌گذارد که آدم ببیند که از جنس حضور است، این هم طلسم است. میدانید که این شخص می‌رود در مسجد می‌خوابد و طلسم را می‌شکند و طلسم وقتی می‌شکند که شما به چشمهای ترس نگاه کنید و نترسید. از هیاهوی من ذهنی که می‌خواهد شما را بترساند که اگر این را از دست بدهید و اگر این برود اگر این بشود، نمی‌ترسید و گنج را پیدا می‌کنید.

توزر عنایان مجوهین کارزار توز طاوسان مجو صید و شکار

بنا براین تو از آدمهای نازک نارنجی رعنايان به معنای زیبا رویان هم هستند، ولی زیبا رو اگر از جنس حضور باشد نازک نارنجی نیست، انسانی که واکنشی است، توقع دارد و زود چیزها به او برمی خورد و زیبا هم هست تو از او انتظار جنگ نداشته باش، یعنی انتظار کار زار با نفسش را نداشته باش، تو ز طاوسان مجو صید و شکار، طاوسان نمی‌توانند شکار بکنند، طاووس انسانی است که پره‌های خوشگلی دارد، یعنی گلیم دارد، در این گلیم گلهای خوشگلی در ذهنش درست کرده و به نظر اینها خیلی زیبا هستند و وقتی یک گلی کنده می‌شود درذهنش جایگزین می‌کند، همیشه می‌خواهد این گلیم را قشنگ نگه دارد زندگی می‌خواهد همه گلهای این را بکند و پاره کند و دور بیاندازد و شما را به خودش زنده کند و می‌داند تمام انرژی و حضورش توی همین گلهای قالی یا پره‌های طاووس است، پره‌های طاووس هزار نقشی است که ما با آنها هم هویت هستیم و به نظر ما این پرها زیباست هرکسی که بگوید زیبا نیست من می‌رنجم. این طاووس نمی‌تواند برود از آن طرف شکار کند و بیاورد، می‌داند باز که می‌رود برای شاه شکار می‌کند و باز می‌گردد. شاه یک مقدار از شکار را می‌دهد به باز (عقاب) می‌خورد، شما هم که باز شاه هستید و برای خدا شکار می‌کنید، از آن چیزی که از آن طرف شکار می‌کنید یک مقدار هم خودتان می‌خورید. می‌گوید یک من ذهنی کاملاً بال گسترده نمی‌تواند مسجد برود و بخواهد هویتش را از این بالها بکند این بالها تمام وجودش هستند.

طبع، طاوس است و وسواس است کند دم زند تا از مقامت بر کند

طبع یعنی من ذهنی طاووس است و مرتب وسوسه می کند فکر بعد از فکر، یادمان باشد هر فکری که می آید درمن ذهنی مربوط به یکی از این پره های طاووس است، و درون آن من هست و این وسواس است، یعنی اینکه ما نمی توانیم فکر بعد از فکر را متوقف کنیم و زنجیر وار فکر بعد از فکر است ما فکر می کنیم که این لازم است و این اجبار گونه است و ما به این گونه فکر معتاد شده ایم. اگر ما می دانستیم که درموضوع این فکرها زندگی نیست و درک می کردیم حقیقتا می دانستیم نه فقط با ذهنمان این فکر متوقف می شود، فعلا نمی شود، یواش یواش می شود بنا بر این دم می زند حرف می زند و با این حرف زدن های پشت سرهم شما را از ریشه می کند، مقام ما محل اقامت ما یا بزرگی ما هر جور که بخواهید ریشه ما یا ریشه بی نهایت ما دراین لحظه است. ببینید دراین لحظه چطور ما کنده می شویم. بعضی از ما اصلا عمق نداریم با مختصر تلنگر ما واکنش نشان می دهیم می ترسیم، قلقلک مان می آید.



To order newest Ganj e Hozour
CDs or DVDs, from every part of
the world.

In Iran Please Contact:
Telegram: 910-064-2600
Office: (0990) 194 4103

Please contact
(818)970-3345
(818)224-4164
in USA, or email address:
sharbazi@rapidtest.com

Support Ghanje Hozour from
IRAN

Hesabe Sepehr / Bank Saderat
Acc.No. 0209825346002
Card No. 6037 6915 7381 4480
Masoud Nonezhad

پانک صادرات
حساب سپهر
شماره حساب: 0209825346002
شماره کارت: 6037 6915 7381 4480
به نام: مسعود نونزاد